

۷۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۹۴۰۷

۹۴۰۵

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب مجموعه ۱ دیوان طریقی ۲ همدان

مؤلف ۱ - طریقی

موضوع

۴۰۴۱۸

شماره قفسه

۷۴۰۵



شماره ثبت کتاب

۱۵۸۴۵

۱۵۸۴

۱۲۲۹

خطی، فهرست شده
۷۴۰۵

در این مجموع دو کتاب ششم و هفتم است

- ۱- دیوان طهریزی اشار که در عهد صفویه هفتصد و در تذکره اصفهانیان
ص ۴۰۸ بعد از طهریزی طهریزی مذکور است. چاپ شده است
- ۲- همیان و ان موش گویا است که ناظم برای فرزندش حسین نوشته
و در آخر یعنی قبل از تمام کتاب در شب چهارشنبه ۱۳ شعبان - ۱۲۹۴
فرزندش فوت و پدر را بدیع و آق خود متلی ساخته و قتل است
به مطالب متذکره و انتقادات و عجوبات ملحق از حاج کریم خان مخی
و غیره و قتل است که سرانجام اهل اصفهان که معدن زوئی است
بوده باشد چون اشاره عسجد چهار پنج و منار جیدان نموده
و این کتاب بدیع و جالب گویا مختصر نیز است و در غایت کتابها
که منظر حقیر رسیده نام آن نیست و الحمد لله تعالی

سید محمد خاوری ۱۳-۲۰-۸۳

ردعاج کریم خان و نام کتاب وی ارشاد العلیم مطبوع در سن ۱۲۶۵
در علم محمد باب و کتب دار کسند و و قیام سال ۱۲۶۵
نام قره العین و شهادت عیسی مهدی ثالث ص ۳۳
ردعاج م ۳۳ مطبوع خفا م ۳۹ روضه م ۴۰ در دراز م ۵۶
ص ۳۳ مطبوع است

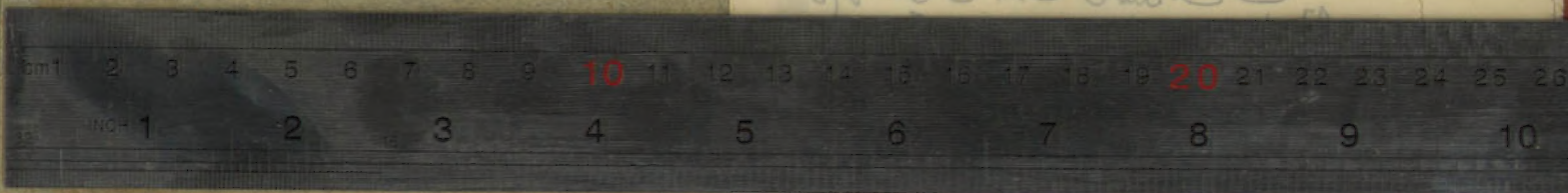
کتابخانه ملی
۲۸۶۱

کتابخانه ملی
۷۴۰۵

1888

تاریخ و شجره نامه و غیره

محمد الموسوي الهزائري





دیوان طرزی افشار

بسم الله الرحمن الرحيم

ابتدای رسد رقی الاطافه انکه مستقیم و درو علمها
والکد ابنا آدم از کثرش خلعیده قباير کرمتنا
والکد بر سره فلک محمود و در درخت چن چن آرا
کریم لطف او شفا یابی ابن سالم شد از نو دروا
کیست غیر از خدای فردا که نیر یاد ما رسد فردا
چیت مارا کمال نیکویش نازدن دم ز چن و چون و چا
کرد کار اینخس طرزی را

بجده امین ما اوی

احمد مرسل الم انبیا انکه حق لولا که گفتش در شتا
در ره نعتش زبان قاطر کیست تا کور ز نایش جز خدا
من جهان و صفی کی از کثرش ابن عمر محمود شاه اولیا
افتابه یی ولی الله مرسته مرا و رات دلبار اصفیا

طری

انکه باشد کرد عمل دلش توتیای دیده بار صبا
میخسود ماه ریش تابد هر که از مهرش زیاده اخلا
طرزیابر بر غم لغزیده پا دست ما و امن آن عبا

آزلف که مست چو نکند الجاش خلقم افکنده
این معنی که ان بشو برسم از کعبه بی برم آورد
خرمن خرمن شکر بریزند خویمان چو کشتن نه شسته
یارب که رقیب تو بگردد بنیم که آل کریم چکنده
انکس که بر من و تو گوید آنکه که زیانی می کشند
نمود عجب ارباب از زلفی بستی دل زار مستخدا
دیدم بقدر و برینش گوهر که مهر می کشند
بستان و میخسود مغرور جا پوسر زبان میجو قندا
طرزی بخینون که از جافین آهر چشمانه غیر منده

بانی دشت ابرو دار چنگین چرا
تو غزل عشق خیز بلبلکین چرا
اسدخان مسکین کافرین هر چه
برقراران مستضعف در کین چرا
بر نگارین ویرانهای باریب
بسی که کک ابرو زهر رنگین چرا
ای که می شود زان با وجود عقل و روش
باده این از برای چیست رنگین چرا

طرزیا چون در طریق عاشقی غصه

مجزا درانی غزلنگین چرا

تا آفتاب چه غایب نه
از بهار حسن خزان نه
صد بار و ده ایامه و قایم کرده
جانان جان خویش را میده
بی و عمر از نماند لب زبانی
بر جمیع خویش کمانده
میده که ممانم گزیده اند
یکبار از آن گمان زانیده

لفظه را بر طرز بر میسر

زین فقه الجوان و رانیده مرا

لکه دیده بهر کویر مایل است مرا
که شور دل بر شیرین شالی است مرا
مهر لاله رخان از درون برویم
میان بس است که در غور در است

خود را

بجای دیدم و تعمیر از تو میخوام

که دست و پا بگردن حایل است مرا

دل از بحر یار سید
از فراق نگار سید
دل از ملک در قربت
بر من دلنگار سید
تا بدیدم خط خود در دیم
بلبل از قربت سید
نیت سید در جلد است
هر یکی زار زار سید
در چمن غنایب می زار
لک در کوسار سید

طرزیا ماه غنایب خوری

که سرت از خار سید

خوبان زمانه بی نشان
اما به قانیر نباشد
خلق شده خوشان و خوش
بر هیچ کس انقاشد
عین من از فراق از آن
از کس سر کشد می باشد
مهر طایفه در این زمانه
صاحب آیات و بیانشد
یکدیگر را نیر حسابد
لر افتادند اگر بیانشد

اعراب که می آید کفرند در قی و جود ترک باشد
 طرز قی و جود طرز خویش کند
 طایر آن نه در زخما باشد

ز بحر غریبیم دل بجز بسند که صد بوفش می غلام کند
 بتقلید چشم تو هر چند ز کس شکفته است اما ببار بیند
 ز جنس خرد که می بار بندد بقدر تو عالم غمت می کریند
 تن ناز پروردت ایخوا به آخر اگر آسائنده می بیند
 بوی آینه عاشقی این شاه خوبان اگر پائین رفت می بیند
 و کرم دارد از زویرانه ما قدم نه پیشم که می نشیند
 ز در لعلش ایخوا به پی بریت
 کمن منع طرز که او می امیند

ز کفار تو موی کلامه در فطارت قیامت می قیام
 طریق عشق تو می راه مسجد سرکوی تو می بیت الحرام
 بقلم حاجت نیغید شربت نکامت لعل مارای تمام

و فی آن

تو فی آن مالک ملک طراحت که چند نیست چو دیو کف میغلام
 که ز راه تو رای خاک رام بهر کوی که سروت میغلام
 نه قطعی اما اعتبار جاه دارد نه چند از که دولت میرواند
 ز استغناء نیز در کن ملک
 تو را هر چند طری میست

رفتن در میان که بشاوند غنیمت از دل تو دادن به دل خود غنیمت
 در ملک حسن ترا پاوشیند بر چهره ما دای غلام رفیقند
 فریاد که فریاد رفیقان نشیند هر چند که در خاک درت زب غنیمت
 میبارم از آن در که در باره شفا لطیفه از غنم رفیقان دریند
 بر دیره ما خیل غلامان تو یکسر باز برگ و مقبول و مبارک قدیمند
 نور صد از چهره خیران چو می آیند کفار نه از پی معسر ضعیفند
 چون میگذرد نیک و بد عالم فانی خورشید که سایه بخوبی غنیمتند
 چون مور که بسته کرمان بقیات مانند بلبل بخیلان شکیمند
 هر طایفه طرز علی خویش نمودن جوان در میدان و کرمان کریمند

کسیکه فکر کند از فلسفی فرمید
 که مرغی پروبال از قفس فرمید
 بر لغت تار منال را چه میروی
 که صاحب کعبه صید از کبی فرمید
 ز نایب و نهاده ایم بدولت
 که پادشاه ز طین کس فرمید
 کسیکه غمزه خور ز چشم مرتد
 غمده از من و از میکی فرمید
 بقیض عاشق از عقل فارغ طری
 که مست جام جنون از عسک فرمید

چه باغ اندر باغ سرشاید
 ز غیرت دل عاشق کباب
 در میان سنگین دل سیم
 دلم همچو سیاهی نظر اب
 توان آفتابی که در آوج
 رخت می هفت قره آبی
 نه آبی نه آدنی در زمانه
 سالی سر ابر زین می خراب

بود محض الطاف جهان طرار
 اگر می فراید اگر می عتاب

مار لول از مضائقه جانمی غم
 ویرانه وسیع بختی نمی کند
 که لاف سلطنت ز غم از عشق
 هر کس که یافت نش این جام می

عاشق

عاشق کجا در زمره عیشید نه
 این شیوه با برال جنون می کند
 ترسم که وزن کار بنیز نیاید
 شنی که کوه بر سر خود می کند
 در کج خلوت است تا نا ابرو
 سیاه در پریده میسر عالمه
 می خستد بعد از تفریح کفاحار
 زاهد براه عجب و ریا می خستد
 بر جوده اند از چه زمره کوبان وی
 در بزم حسن بر تو بکس مقدمه

حاسه ز طراز طراز را سر چه بار

از طالبان علم بی دیو میرد

زاهد از طبع مرا بیند
 دامن از زین خنک بر چینه
 هر که در کوره محبت کوخت
 که بود کنگرخت می لیند
 کوی میدان نود در شرف
 انجوان چون بالسم زیند
 آه لمان ماه جابر مهر و وفا
 بامن خسته سخت می ریند

طریا ز دست در و قالیما

لاه خستیده و لاه می طینه

دل من از نگاه کس جانانه می قلند
 چنان که اتفاقات آسمان دیوانه می قلند

کتم حفظ از ستایش نه خورشید خزان
 چنان که آتش افروخته پروانه میخند
 چنان میومد از نقش و طغیان مار میخند
 چنان میخند از خاشاک مرغ از دانه میخند
 مایه نهمستان معصومه ملک قفا میخند
 طلبکار جهان جفا است و از ویرانه میخند
 ز در بحر کفر و کفر حلقم میخند
 نیز عیب آنرا عواصم از در دانه میخند
 چو سازم لاله از آنکه افکار میومد
 میخند از طرز طرز از آنکه میخند

مرا آتش دل میستند
 چو خورشید است بیاورم
 ز سر تاباری حسن و جلاله
 دی دارد که مرا مهر باند
 بیاد شمس از چشم زارم
 بر در زدی لعلون روانه
 نیز خورشید از میان میانه
 میانش موی و موی میانه
 پرازد از است شب لعلیه ما
 مکران ماه رخ می بند و خواند
 در کمر دست فیض پادشاه
 سر عشاق بی بر آسمانند
 تو صد بارای پر پر شکستی
 ولیکن عهد عاشق بی همانه

فقیر از عشق زبان میفرزارد
 ز طاعت اهل طعنان میفرزارد
 سوار عقل از این و از خویش
 بیابان در بیابان میفرزارد
 بیکنی خرقه در ستار زاهد
 که حزین بار آسان میفرزارد
 من از کوی عشق رو
 ز غوغای رقیبان میفرزارد
 مرا میرا رهبر کشته طالع
 چو در روی کمر سلیمان میفرزارد
 ز خاطر در کینه است کوی
 که جان بی تن از جان میفرزارد

آن پادشاه حسن که در فری تجلید
 در داکه سروت از من فصل تجلید
 چون بود الهی ز قفسه ز کج تجلید
 صد جور در عاقل صادق تجلید
 فرق از جنون نکرد دلم زلف و غیر
 در روان بود سلسله منوالت لعلیه
 ان نه هرزه لاف بعلت بی آزار
 عبرت بگیر از ملکین که بالید
 بر جاه تنگ که در سکندر ز چشمه
 ان فیض خضر یافت که در رطلید
 از طرز بهار کعبه طو لید و طو لید
 طرز بر طرز تازه در این باغ بلید

تو عید

توان مایه که مهرت برین باد
 در عالم از جالت میرض باد
 متاع هر عالم کرم بهیمنند
 بیکم تو در مفضل الهی باد
 ز غنی مرد و چشم کیست
 بیک جزن عاشق میرض باد
 ز دیده هر زمان میریزم خون
 ببین بجز تو را میرض باد
 شکار آهوت کردیم مردم
 نکاست ز کس از دل زاری باد
 مد تعریف را ترجیح بر پند
 که البته راستان میرض باد
 دلا از هر کس بیگانه مشرب
 کجا میر باغ سپان گشتن باد
 با خنجان مایه لربایان
 متعجیلند الماش میرض باد

ز طراز فرقت شد رکن نهالت

گفتن فوئید را میرض باد

یار بر حال ما نمیر احمد
 پادشاه کما نمیر احمد
 کی به پلکان کنه رحیمی
 انکه بر آستان نمیر احمد
 که بر عهد و بی چو مردم سیر
 از سر آستان نمیر احمد
 مشکوستان کشیده قافیات
 شده ام بوی نمیر احمد

لرزه

لرزه فلک با چه عجب بر حسب آسینر احمد

تشنه را نیت آستان طراز احمد

آب بر آستان نمیر احمد

دیر رفت که سر تا بقدم ناز آمد
 شکرت و لقمه که بکام دل ما باز آمد
 بنشاط ایدل مجنون که بر آید
 بنشین مشطرا لیک که شهاب آمد
 مرده دادند که میر جانب ما شریقی
 جان از این مرده دلخواه بر در آمد
 بوزن اددی مشک تو میر مشهور
 رنگ لعل تو شرابی که ز شیراز آمد
 غنچه باز خند امیر ملک کنی ورنه
 غنچه پست است که مهر ملک قش با آمد
 هر کی از شرم ما خدای یکد کرد
 طراز طراز است که از این نامه مستاز آمد

طراز بار زده لشکر زاریدن یار

طایف قتلای آنرو سراز آمد

کجا چون جالت می کماله
 که در روز پاره می زواله
 خارا زده چشمت مینماید
 خیالی بستم آما می محاله
 بدلت آوردن میر میاش
 که در برم خشت می میاله

شراب ار چه امید است در شرف
 الراساق تو با من هر حلاله
 در این فن نه بدی نیست ما
 که بیچاره و که بیچاره
 که فرار بلا بر منش باد
 در تنهایی که کوی بر لاله
 بهر قافه تنم که طریز
 بیاف حسن می نازک ناله

که کمر بروی قوی اشباه
 که نسبت برادر تو کیست
 چرا آب حیاتی که اندر هواست
 دل زار عشاق می خاک بر آید
 به من که هر که هست پشت
 مباد که کعبه بی رویا
 به امن کن باشی از بی قراری
 که خاک قدمت بسوی آید
 من احتاج به بر کشنده حق
 به دنیا پرست از چو پادشاه
 چه قصه طرز در کرده باشم
 که کوثر آن شوق می که ظاهر

هر که آن نگار نامیر تو انصاف
 سرتاپا از خود ز خیار تو انصاف
 از رشک که طاعت من نیستش وانی
 در حفظ بار قیاس چرا تو انصاف

از انصاف نیست که میسرند از طبع
 دنیا پرست اگر بکدام سر تو انصاف
 طرز کسب که هر چه در دلش بود
 عشاق را بهر حق و صفای تو انصاف

کسب که با منش بر من بعد
 کس با منش بنابر بر بعد
 امید از دور سر این ناز دارد
 اگر چشم در کس بر من بعد
 من اندر راه عشقت می رسید
 رفیقیت کس بر من بعد
 بود جای رسیدن که آن دل
 باین ناز که شیر دل می بود
 ز تو رانیده رفت در عشق آن کو
 طبع طالع مای سعید
 بر کشی مان که از نوع زمانست
 به اسرار که هر کس می سعید

چون از طرز در آید قافی

که طرز در طرز از بی حد

ای که در آن فتنه بی دل مسند
 که تو نظر کنی پس قدیر از تو
 آینه حال اهل تو در دل که بگذرد
 اگر چه خضر بال از از عشق تو ای مسند
 هر که بر زار و دشت قدیر از تو بگذرد
 منم از انغمش که در چرخ در

کردن بختی و شیرانی خوش بختی را که اگر صدفی در بر دارد

ساده رخسار باغی که گشته طرا

مست مثل کبابی که سر سبز بر کرد

کجاست بیدار است چو قافی دور

سبزه و بند زانکه طوطی را

خداوند سر سبز را بانی دور

طرا در طرا که در حقیقت

این چه طراست که سرانی دور

اگر بایم بختی مایه ناز

نزد بختی نماند بختی نماند

زبان را بختی نماند بختی نماند

بختی نماند بختی نماند

در این در این در این در این

خوش حال در این در این در این

نشدت قانع در این در این در این

در این در این در این در این

اگر

اگر دلتان در حلقش می رسد

دام شب خاق فلک آتشیده بود

قرم که گشت در دهنش سر و قاصی

طرا در طرا که در حقیقت

در این در این در این در این

پیش اینان قوای مراقتباس

نزد بختی نماند بختی نماند

زبان را بختی نماند بختی نماند

بختی نماند بختی نماند

در این در این در این در این

خوش حال در این در این در این

نشدت قانع در این در این در این

در این در این در این در این

اگر

گنم زکوة حسن بطرز فیه می
کفایت شرط آنکه نکونی هیچ کس

مهر را در دل ما و حسن جانان است و آن
کی گشته ناز ملاست که هرگز نداد
در پی هر کس که رفتاری نمی آرد و هم
پیش از این در روزگار آتش شعله

فانصه بطرز فیه می
اقتصاد و کس که در مقام آن است

نیست بخلاف فکر و خیال و این
آدمه خورشید را در ره عقلم او
خان و خطا راه ما هیچ بقیه
مع غرور و رغبت ابریشین

بزرگ راه حق گشته شواهد

رفیق خونه باطله می

ز بس پی با کس تیر و خورشید
دل سخن کما ز صیه خواهر
الکر در سر کرم چه باشد
مرو قی بهر دست فطرت
رأجا جهان بر کس نماند
چه کس فرمود و جویش میگو

بجز طرز کس طالع

در تالش می کنند از حاکم

مواجهه قوای و است آتوز لکاش
چه روز وصل تو را بر تو ایستوان
ندامت کس چه میا اصد زجرین

چه بود در این رهستان تمام

دلا رسته طرز کس کس و کس

خون کس که رسید از جهان و در کس

چه لازم است که بی جهان بقا رود
ز تیر که زرش چون غنچه در پیش
ز پند هیچکس نیست گوید در برابر
هر آن که بر که غنچه در پیش
زین سخن نه غرض از پیش خاسته خلق
تو آنکه که بود ز غرض ز نظر غنچه
من و محبت اولاد غنچه که بود
هر که غنچه در را که ایشاک در غنچه

تراز جهان دین اید و است و ترا
مخالفت که شوی جان من بدستش
نه میوه این راه دین قامت یار
کناه محبت کوتاه و رای پستش
نیز خود را که در طراز انکس حور
که میر آید از باره استش

در این قوم که یونان میزد خواجه
در دیده غنچه در میزد خواجه
سمیه چشت از غنچه خنجر
مردم ز غنچه که میزد خواجه
بهروصال قریبان زریه هم
آرزو غنچه که میزد خواجه
هر که خاک کوثر تو را بجا آورد
هر که از غنچه که میزد خواجه

خلا

شکار می تراید جان من بدست غنچه
هر که خاک و باغ غنچه با غنچه غنچه
در این اخلاص غنچه تا که غنچه غنچه
غنچه که غنچه غنچه غنچه غنچه
باید افتادید که غنچه غنچه غنچه
که اندر دل غنچه غنچه غنچه غنچه
ترا گویند باغ غنچه غنچه غنچه غنچه
غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه

دست چون میوه ای جان طراز غنچه
که غنچه غنچه غنچه غنچه غنچه

در جنت غنچه غنچه غنچه غنچه
در جنت غنچه غنچه غنچه غنچه
در جنت غنچه غنچه غنچه غنچه
در جنت غنچه غنچه غنچه غنچه
در جنت غنچه غنچه غنچه غنچه
در جنت غنچه غنچه غنچه غنچه
در جنت غنچه غنچه غنچه غنچه
در جنت غنچه غنچه غنچه غنچه

بی دریا غنچه غنچه غنچه غنچه
در طیب غنچه غنچه غنچه غنچه

بر شیفه دلش جان مستحق
 گزشت تو شمع بی پروایی
 لکره جان تو چو پروانه دور
 بر کوچه خوش نگار مستحق
 لرحانه بر صفی روی سیده
 می المله اوراق خوش مستحق
 ای طایر که قوسله بیازم
 عیاد جز از قوسله مستحق

خامه توار زانی و الله کمر

بر طرز تازه طرز مستحق

ایضا حال مایار بعضی
 یک سخن بالی از هر بعضی
 داروین در دل با کسته عا
 فقه قلبیه پقرار بعضی
 به ترو تازی مغرور
 از خزان پیش تو بهار بعضی

از ترمه طرز تازه ما

نه یکصد هزار بار بعضی

جا آنکه گشت که با ما اختلاف
 با عاشقان پیر و شیر ما
 را اختلاف قیاس خون است
 داشت خدا و دیه چنان
 که هر خدا کرده ملاقات حق
 میکنی بر این صحنه ما

چاه

چشم

چشم برت مباد چشم مرا
 ای صاحب دل که شعله ما
 صفت با چشم مرا
 جان که نیست جانی با ما

طرز زان باغ جان مستحق

منه اربا را زان دنیا مستحق

تا کرد لایق عذارش و صیده خط
 به موقع از چشمت و لمر افسیه خط
 چند چرخ راغ در این باغی برد
 اکنون چو سهره کرد لکشی بر چیده خط
 بر صحنه گل از تم صنم فی المش
 حرفیه و ز خال سیه بگریه خط

از با تار سیه سیه است کویا

پرون شده ز باغ بهشت آریه خط

ای ز لعل تو لعل جان مخطوط
 روز و نیت روان مخطوط
 از دشت منظران و اشک
 وز عهد شست و شوی مخطوط
 هر که دید آن قد بلند تر شد
 از زمین تا باسمان مخطوط
 ای که در شفق کبود میطلعی
 بادت بود از آن زبان مخطوط
 چنگم طرز ز باغ باشم اگر
 از تماشای مهرش مخطوط

زلام لب یار باسید فقط
در آفاق تا کو هر گوش شده
ز لعل تو تادم نبودم درون
در اوصاف آب حیات لبش
ز حیرت میخیزم اندر برت
ز نیک و مان تو مرا قهر نیست
ز لعل تو تادم نبودم درون
در اوصاف آب حیات لبش
ز حیرت میخیزم اندر برت
ز نیک و مان تو مرا قهر نیست

طراز قدیم بر دیده بود
باین تازه طراز نقایه فقط

چشم مست خرد و عقل در و دیوانه
از غریب پارسه کور تو آگاهم
دل من ازین لطیفین و احسانین
مطلب و ساق و رقص و مقصودم
همه جسته و پیچیده و پخته اند
تا بیانی نمید خرا طراز باجموع

ای در نظام هر کس شکر تو مطبوع
از در تو چشم تو خوشی روز تو دلکش
مست از لب شیرین تو ایسر خوان
طراز از انظار منکرند چه تو انکس
هر چند که باشند از لسان تو مطبوع

چشم منکس از در تو تازه کرده ام
شکر تو لبها چمن دلا ز باغ تو یاد کرد
لو جگر که نه روز توست مریضه که نه عقل
رخ و رخسار تو خال و خط و خزه اگر منکر شود
بناشایان و کفر و لیه حافظه کایس
بطراز طراز است و بر نهان کفر و شکار

در کوه سلیم از لاله در خورشید سراف
کران من گشت مسجد و دیوان
در هر صفا از آن چشم انداز
اما در صفا از آن چشم انداز

نیزه پس پرواز زلف او دل
لعلی در کتب نیاید آستان مرغ
سایه آن خسته از زکویست
بعیدیم تکلیفی کوخلان مرغ
نیشاد یکنی دام صیاد
نبرد از کربلا جینه دان مرغ
چنان که ببارست لعل
نریاد آرد از روزن مرغ
بلخنی رفته تا جبار بازار
نومید از باز بایان مرغ

الوزیر علی دوست جوهری
شاد در پیش بایت بر نایغ

لرات یکنی رویت سیر یاع دماغ
که بتو دیدن کل هست تازه ای دماغ
برود چشم تو آتوده ام ز آتایش
بیخوش عشق تو دارم ز عشق ز دماغ
چو از دهان تو گویند بوی شیر آید
مناقب است که گویم لب ترا دماغ
ز آرزو درین شمع و شایب آید
زدست پر مغان چون بگرشیم یاع

سرت بسک ملت ضرر و عقید

ز فتنه طراز ازانی که کیست سلامت و ساق

ایر ل سمل واقع عاشقی خلوت
بارست بارش که زیر خورشید و شام

نایغ

نایغ ز غافلان زمان طرز عاشقی
باخیزد هر چه باشد صغیر باغ
ای پروغانه کیم سوس با کمر
دایه ترا بیخ تنه اهل برید نایغ
نایغ از شکله عینی و کین و دام
شوریده از تبسم تو فون و نیم و کما
طرز سخنوران جهان را نشسته
تا بیخ طراز تازه برون کرد از غلام

خورشید صاحبیدین بعد از طریف
لطیفه شنیدین ز مهربان طریف
قدح قدح می پیشت ز دست ساقیه
زمان زمان نکمیدین بد بر طریف
اگر سکنه رفتی که بر پیشانی
ز پند بر مسریح بر جوان طریف
ز جاده آردم که چه گویم تکلیف
هنم طریفی سحر حشاک طریف
چه طالع است که در لطف تو سیلک
ز شور در بر کونج منکر دهان طریف

بنار موسی را زش سیاه سینه سوز

بنیست طراز طریف از ان میا طریف

در تو در تو چه کیم اندر لعل باغ
من در میان خون زلال انظر باغ
چون ز کس تو طالع من در جهان
چون بخت بیزه چشم تو در دین خراب

خوش فانی ز حال غرقیده لایق
می آفتاب بر روی نور آفتاب غرق
فریاد از ساد که هر لحظه میشود
گشتی هر روز من این سر لب غرق
می یادم از آن طهارت پای برین
کرد در سر قیاس چه در سجده غرق
بیخ زبان من شده بر فرق دشتان
بمچون حسام پاوشه لایق غرق
طرز خاتون دل به عادت شاه

چون فرق فراقی که در در با غرق

در هیچ کیفیت آن چشم خاری
غشیدیم در غرقیدم تا لب طریقم
منجید و وصلین او خوش رفتی
شک بر مینده غشیدیم در غرقیدم
ای شربت وصل تو در ای دل
بازای که در بوت به تو غشیدیم
لرجه تو غشیدم مرا از سر کویست
شادم که در چنان تر از غشیدیم

دان من زانم تر غشیده جان داشت

طرز تو بر طرز و محاکات که پسندم

کجا بودی که مشاقیده بودم
ز بهر آن تو ناجاییده بودم
در این مدت که ز غوریت را
بهر تیغ تراییده بودم

وقایع

وقایع خود و دیگر کفایتی
که روز غم و مشاقیده بودم
الربانی در مشقت شقی
سر سر سر افاییده بودم
غیب ساقا بعد بود از روز
که کس حد کس ساقیده بودم
عفو با تیر از غرض که در وصل
از شد و از شکستاییده بودم

لرجه با عقل آسانیدم
لیک در غش و رساییدم
تر بودم میان کیش و حال
در فرق قش و کاشیدم
سکینه از غش و میکردم
بر دل و کاش میکرانیدم
بتنای بار و کاش
بیکه ضعفیدم از غشاییدم
مرکبانیدم غش و قاشی او
غافلیدم غلط کاشیدم
غم خود را بر زهره صغیدم
ماید خورشید از یاسیدم
هر از آن که بغیر میلیدم
خار و چشم خود حلاکیدم

آه کاند در این طریقی

بی بهار غش و غشاییدم

لکی زدم که صد و بیست و یکم
در کشتن آفتابم رسیدم
بوی که نهو کشیدم در چشم
نیز تا روز هفت آفتابم
نه چیدم سر آتشی بخت
چو او سیدین لب آفتابم
که کردم سینه خواندیم
نزد که که از آید آفتابم
نم شمشیر را فدا کردم

چو طر حرامیم الجیم

عوض و بجزار زاریم
اشک حسرت زدیم داریم
ای رفیقان زنجیر را خنجر
شام تا صبح بر شادیم
از میان نیاختیم موافق
رید و چید بر کاریم
در گذرگاهش از نظر
صبح تا شام مشغولیم
چون بدیم که راه عقد است
من ره عشق اختیاریم
بسکه نازیم از لطف یار
سر از آفتابم شماریم

بی کلامش کاش طری

که کرم حرامیم

و لای از غم تو پیوریم
بی تو از جان خویش سریم
از دمیادم گوشت لیک
از بر آفتاب دریم
کی نشستم بکوشه محو کان
من که از غم تو تیریم
هرگز از کی تو استم تیریم
که قلیلم ار گشیریم
اول عجب و یاد ما عیدند
من فقیریم و حقیریم
بشت بر نصب جهانیم
بی امیدیه بی روزیم

دارانیت قیاطری

او هر برده من صیریم

ز تاج مهر ما رسم
بید و روز روشن چو شستم
از جود عالم و لیک
از عشق نفس بکشتم
روحه سیاه بر یار زدم
از شوق سر و سینه بکشتم
نیکم بی مقام نه کار
غیر از کد این مرد بکشتم

چو در آید از عشق که تمام

شبان تیر و بار بار استم

تاک جفا کشم ز نمان طو لیم
 پیشین کوه زنتی رقی کمن لانا
 ما غفلان بانه جرمی غناستیم
 رفتن لیم بر رها لک لک کی
 کشته تیر ایشیم بر شش لانا
 لیت دوات و کاغذ و قطران قلم لانا
 لک لک خان بکاشی رزان رسنه
 کاغذ کمره اگر فزایان رسنه
 صد سال اگر علف خورنه از نوال
 روی نبات نقش هفتی نعنه
 کوته ایلهان کلبه بر از جلاو
 روز جزا و لانا و لانا لیم

سرمه اندام زمان طریا نا
 مارمه کونامه قارو قورالم
 اگر جهات ارسیم سیرد که بنیم
 ز طلع هر دو عالم کمر روی میسم

لانا

ز برای غم و عورت لب کوی سلیم
 تو بیکر از آن منت از لب کوی سلیم
 بی غین طالع بابت سر صدق میسم
 تو بنار و چلیبی من زاری میسم

بطریق دانا و دی بطریق دانا
 که بودی بانی توقع ز تو روزی

در عشق کز چش کد از ایم
 میکنم پشت دشت و شاد جیت
 بر خفا و خزان خبر الله
 با من آن را دهم از روی اعت
 نسبیتم بر دو قامت یار
 لوش الله که پیش بروی
 یک چون شعله سر از ایم
 که لب ناز کوه لانا زیم
 در ره عشق یکبار از ایم
 من از آن غم و غم زار از ایم
 است و اعلا نه امتیاز ایم
 از سر صدق بی نیاز از ایم

طریا و دی طریا و دی
 مرکب طریا تازه تازه ایم

عمری از غم و غم طریا ایم
 از غم و غم کتون امیدم
 عاقبت رفته رفته طریا ایم
 که بر لاله شمشیر طریا ایم

میتوان گفت مردم امروز
خاک پایانی که دروالتاج است
طراز کمالی است
بایتم که دروالتاج

بیاد دروالتاجی فغانم
از شوق قامت سرور و این
براست بخیر یاد در کشت
منفی شکم خوراموشی ام
جوی در کرم زلف بچ پیش
نیز از مهر و عاشق نگار

لرزه دامن خاک صفای
چو طراز دروالتاجی فغانم

از دیده مهر آن بصفایان سعیدم
باران سعید به جمعیت و مناسم
چو طراز دروالتاجی فغانم
یکه قافله با جان پیران سعیدم

از نیکو

از یکدیگر راه نرفتم
در آرزوی دین و زبان سعیدم
در طبع انجلیسم نرسیده
هر چند که چون دروالتاج سعیدم
در حسرت شوق و آرزوی سعیدم
بایتم که دروالتاج سعیدم
پروریزیم تا مردم این راه بسازد
فرهادم الاغان و الاغان سعیدم

نایاب کلام از نیکو کلام چو طری
از کوی قریه کلام رقیبان سعیدم

از شرم رخت ایلی جز دروالتاج
در آرزوی بیدگی از دروالتاج
سواختن رفت ز نورانی مردم
در سایه آن قامت در جو سعیدم
از چاه در نخل از نخل طراز سعیدم

چون بزمه نوز لب جو سعیدم

لبشیرین یار ما سعیدم
کف مرقطت به تیغ جفا
بتیغش ره تبسم بست
من از این نرسیده دست و پا سعیدم
من به است زرافه آیدم

از وطن تا بهر تافتانم نه ملا دیدم و نه ملا دیدم

از رقیبان که شمع طری

تا کوفی زیار قاجاریم

لجاریم چو نکتی چو چاره کنم جز آنکه جانم تاوی و تنگ پاره کنم
 چو در غم زنده بودم به تفریب یار ز غصه کشته شد یار من تقارفا
 اگر هست من افشاد خیل مدعیان ز استخوان سرائی در آن منار کیم
 مگر سرم نهان در کنار تن و رنه بود محال که از دیران کنا و نتم
 بسوی تربت من که بر خطه یی قیدی ز قیف من قدم تو زنی که با و کنم

و لطف کبریا که در کجاست دست من طری

حواله سر دشمن بیک خوا و کنم

چه سازم باران سکنی بکیم که بر سر من شود و عین چه سازم
 دلم در دوشتم تا به نالتم که با آن چون کنم این چه کیم
 ز مجامع و بی ریزی اد ز چشم خورشید بر روی من
 نمرود دل او که کینه من بآیین نیرالدین چه سازم

چو

چو لوی محبت با من و غار در دست غفلت بی تکلیف چه سازم

رقیبش ایچر الکنی چون بزم علاج آن که کمر گیتی چه سازم

نیز حیدر جان زار طری

ز جو ران بتی بی بی بکیم

اگر چه طرزه اختر عیدم جانب نظار مرا عیدم
 گفت اندران قد مورون غزلیدم اگر مرا عیدم
 آن روز و زلف و طاق تا دهم علق و مهرش و خود را عیدم
 در آن لحظه نام زانو شنیدم من غم و درش با عید عیدم
 تا دیدم جمال جانان از دل امید انظار عیدم

طرز یا مهرش من بکسید

آفتاب دیدم و شمع عیدم

ایضا امید جوانی از خرام سر و بر یکبار از احترام
 که نزاری میل بکون کردن از جود حاجتی بر طوفانم
 کی کند عاشق اینی در ای جز بفرمان تو عین و هم و لا

از لبش نقل سخن نعم الهیست
 و ز دشت کعبه کعبه خیر السلام
 باز در شکبه نامیه ایم
 می چو طبعی ای شکام
 یوسف را که پند زاهد
 میرسانی زنده اعلام

می شکفته و دوشمن را

لاریت ابطر الی نوا

میر قسید کعبه چون کنم
 تاب رشکین نه چون کنم
 ای عزیزان ازین بخت
 طاعت بجا یارم چون کنم
 که بهر نام پیر ز بخت
 مملکت اشطه چون کنم
 غم زین سایه همراه دلم
 است هر جا میفرارم چون کنم
 هر روزی مملکت بر همه
 من کزین طاع نه چون کنم
 پای تو مگر کوی می چو کند
 نیست در دست اختیارم چون کنم

گاه را میفرارم نه از نظر

میر و مرقه چون کنم

نه در کجی نمانم نهان میرا در دهان
 میان چارم و حق اصغر اراده چون کنم

مراقب لطف از راه و خیر و دار
 که در جنت اگر باشم مگر از راه دارم
 من در دشت چو ایوان آسج بران
 قیامت که نشویم در میان راه دارم

بجای رده لایق میمان

که کز خدوان خدایان راه دارم

در شام داده و مرا شاد کرده
 می شاکم چه می یارم یاد کرده
 غم میوه که مرگش آن مرده گویا
 زین بنده را زیندم از او کرده
 باوقیله سخنان رقیب را
 نقد حق حرف مرده حساده
 مشور عالییه عدم التالیف
 در دست مهر ایمنی از او کرده نیاید

تا جگر کور نشود از زین یادگی

تعلیم باغچه پیاپی کرده جفا

چرا که جان جهانمیده
 نیز غصه زین نمائیده
 نه یاریده ایلی از جوتان
 چو باد بکوبستاییده
 بختار شین کلامیده
 بر فشار سر روانیده
 بلبل دلت بود یار گیران
 دی بامن از مهر باییده

بفرقه کعبه پارسانیده
 سر را بکران رسیده
 چنانچه با شمشیر
 کشته شد بر سر
 کشته شد بر سر
 کشته شد بر سر
 کشته شد بر سر
 کشته شد بر سر
 کشته شد بر سر

حسود بطور انحراف
 اگر کسی آسمانیده

زمن و سغانا بعیدیده
 چه عجب چشم سفیدیده
 بستر تقاضا شمعیده
 ازان تنوع غمزه در غمیده
 ز غل و صالت غیر معیده
 مریخ الصنوبر که پندیده
 چه در درون شکوایان زاده
 ازان چون کس بقدریده
 چه باین در آشلاء لایه او
 روپا غدا بشفیده
 ترا طرد یا صدرا ارا فرین
 که طرز نوبی جودیده

۱۲۱

ندیم باکی رتقید خدمت
 که در این چو لطف تو ندیدم
 در این دیوار از این انعام
 بر طاق این دیوار تو ندیدم

ندیم باکی رتقید خدمت
 که در این چو لطف تو ندیدم
 افاده دل به اندیشه ملک
 پی چرخ است که دل سیاهی
 در لاله ریاضت که در گشت
 تشنه و یکدیگر که سیاهی
 در هر که عقیق کبریا
 دارم تو که دلکش و شایه
 بارش تو که کبریا
 زنی در دوزخ تو که سیاهی
 از سکه تو که کبریا
 اگر بکر سیاهی که کبریا

برون ز چشم که کبریا
 در اشتیاق هر که کبریا

مراسم از دوازده مایه
 شمع و این هر که کبریا
 و نثاره بر سر کشته من
 عوا و اقامت باز که کبریا
 ملویدم ز قبل و قال بر سر
 ز در و شوقی که کبریا

سرت کرم چو سرب از تن در قیامت تان ارجالی

چندان بیت الفیض و کرم که در
ای نفس بانی پیش و در هر
از به تو آراسته شده عقی
عقا شرو و عاق قنات شرم
بر طهرم جام چو می سرجی
در نیست که در هر عقیبت غری

کرز تو معشوقه دل بر داشتی

زبان صفت از لعلها بگفتی

ای که کز بانه کرمی
ز نظر اندو چو دارم
چشم چرخ بانه سیر

معا

معا جان از لعل و کرم
شکر بایع زور و کرم

ای که طرز عیان و کرم

دل تو را زینج کرم

قاصد از طبع صبح مرا شادی
نقص از آتش کرم و بس کرم
لا یق آن کرم دامن زلف چینی
از ره عقل و عین و چو نیندستم
عاقبت کرم و کرم و کرم و کرم

طرز بالیوه شیرین ز لاله می

عذریه کرم و کرم و کرم و کرم

قدم کرم کرم و کرم و کرم
مما از لعل و کرم و کرم
به تسلیم جان میفرارم

مسج آسار ابرو چرخي دمع مردان گري کن در
 لکم سر زدی و گری جوی تو دانی صاحبی اختیار
 بیاب ای منم احوال پیاده چه برسان تازی می گوی
 نمر دل گیرد آرام طرزی
 بغیر از کوی اوی مردیاری

دلم بوانه اید از لعل رای نه تا صبرانی کج گلابی
 لب عیسی در پیشین لعلی بر کان ریز خون بی کنایی
 کیم من پیرل بخون مثالی غریبی کی گریه کردی رای
 دانش از دست غم فغان خونی شش تو را دلی چون بر کلابی
 طاعت التری بر زنده اشکی ای مقام سماراد ستلابی

رقیبان دشمن و در لای در
 چه سازی طرزی وادار کوفتی

الا ایله مستی طار کسی به قشیش از حدان ز کسی
 سرنگ از جبین می رود بر بارساند کن کسی

کته

کشته پیر مردان صباری بهت از تو اختیار کسی
 چه غم دارای انکه در دهه بروند خزانقار کسی
 ز چشم تو زخمیده بی اجده بگوشه کمر کسی
 رفیقان را در میز پای دار که در پای دل مست کسی
 کجا داران سو قاطر یا
 غی از غم پشیمانی

ارادید تغافلیدی می نند روی تو مگر پیری
 با محنت نیر انیسی آه چشما کجا چری
 گویا همه درسی جو خدایی از روز که میر تقییدی
 فریاد که دوش بر قدر من فریاد هم نیر شنیدی
 در بند کشت لکال ایماه شانه را مقیدیدی

قیدم هزار میوه طرزی
 در جاکم رسته جبهه ایی

مبادا که از لعل لویه آشی حدیث حدود قبولیده آشی

چندین دست سعد آقایی
که در منزل مازولیه باشی
که آن زمان این از تو کردم
که در منزل مازولیه باشی

محمّد الموسوی الهی خوری

برای کتبی بیان

بسم الله الرحمن الرحیم
ای جزو منقذ عاقل و در ۱
قصه خوش و گریه را تو من
بشنو ای عاقل سخن را
کریم بود شهر اصفهان
لیکای کریم من و عشق
پس چنین گریه باین آوا
روزی اندر شهر اصفهان شد
آنوقت که بگویم بود
اتفاقا نام قوم بود
گفت بترتقی کن
که جزو من زخوان بر طبع
چونکه اندر رسید به خست
پس در و نشد به خوشخانه
تا که صید کند ز خوشخانه

در این ختم

در این ختم می کین کرده
موشی شد درون میخانه
سر بخور بر نهاد و می نوشید
فاصل از آنکه کریم اینجا است
گفت که کریم تا سرش بکنم
سر صد کریم به چشم من
کریم در پیش من چه کرد
کریم این می شنید و در
موش چون بدید کریم را در
گفت با خود که کریم خورم
چونکه رسید کریم وقت زبون
پس بگویش لاف از آن
تو بیان کن هر که در آن روز
از بکر بود یا مستی

محو در وی به پشته پنهان
آنگاه سر کشی بزم ۱
صفت کردید و گشت به جولا
لب گشت و بگفت لا ما
سر او را به بید ۱
یکی چاکر کن در ۱
کر شود و برو بید ۱
چونکه در دانه در بسو ۱
سامع و ناظر و توال ۱
چون لبی که خورند مست ۱
پس آن لاف از خا را ۱
می نرسد ز زره شیر ۱
چون بدید از اسلام ۱
با خیزت که کرده کس ۱

چونکه امر سلام کنند است
 که جوابش عود و جوابا
 موش کفتا بخشیدم کردم
 مست بودم بند شمع را
 مست که میوز را که بکرات
 عقل نشد که جلد لافا
 خورده ام مست بر کز افرومن
 مرد میدان کذب و دریا
 بر من اوصاف کرامت بخش
 نادیده من این به خشا
 پس کفتا بخشید و افرومن
 من چه سازم کشید لافا
 لاش این شکسته و زرق
 لاش نشسته بر در ستا
 من کردن شکسته بر کردم
 صفایان شدم در کما
 من چه کردم بروز کار روز
 کوشا به چیکه کرا
 من بسی نه تا سفر کردم
 دیده بودم هزار مثلاً
 لیکن چون او ندید کسی
 خشتاک و فیروز و غرا
 حال دیگر علاج شوا
 جز که عذر آورم فر اوا
 پس کفتا کبر لای سرور
 من غلام یک از غلاما
 پس ازین من ترا نام خوانم
 تو برو پیش من نقبا
 کس کفتا

که کفتا دات فراموش من
 مردم شش و تو فرارا
 موش کفتا بخشید از این کفتا
 من نیام در کبر صفایا
 که کفتا بود لای این کفتا
 ترک عادت زدم مرکا
 پرو چو کی که سر سر کشتی
 جلد به لافای مجا
 من نه بچون تو چو درستم
 همه را دیدم و شنید
 بود کس چو که که خوشیدی
 وز قش قش خویش بخلا
 اولان شراب چون که کلا
 که کفتا دات فراموش من
 که ددی تو کشید کورتا
 موش کفتا دات فراموش من
 تو را چه که نیست جوما
 که کفتا که میکنس روزی
 خواه از کبر یا مهر دما
 بلکه مال بیع و پیره زمان
 میری صبح تابا
 لیکن مگر لای زای تمام است
 یا که آن قوت پیر سوما
 موش کفتا که موشکی دارم
 که کفتا کفی بیما
 که کفتا که عرض حاجت کن
 تا بگویم ترا جوما

بردنت مرض یا که نه بدست
 خوردنت هم یا فرا با
 موش گفتا حقش خواس
 نقش این برد که در کوا
 در مان چون رگه می نه مند
 زین سبب سیم به بختا
 که به گفتا درین میان
 یک جزوی صد یزد جمعا
 موش گفتا برای اولاد است
 آنچه جمع آورد ز مالانا
 که به گفتا درون سیکونی
 جلدی است آنچه جمعا
 سبب جمع ال غیج بود
 هر که یک بود ز خسانا
 موش گفتا پان نا ان غیج
 تا برام کدام ده قانا
 که به گفتا ز پنج فصلت بر
 جمع کرد خلق مالانا
 اویش بعل کر شد به بود
 ای که بود طریلا
 تا انتا حوی کر شد و غالب
 در هر که که قطعانا
 چنین که کس اختیار کند
 اصل دنیا دور تر کعبانا
 یک از ان غیج هر که ام بود
 بود زان جمع کت مالانا
 که نیا جلد در تو موجود است
 لایق قد بوده در یسانا
 مرض تو

مرض تو موجود غیج می کنند
 نشوی تیج سیر اصلا
 هر چه بلخی بری باین غیج
 متصل در تمام یوما
 که نفرد تمام خلق خدا
 درستان بوده بس زیارا
 اویش در و درین غیج است
 سیم ان که بس در یسانا
 من نیم چو تو موش تو گفتا
 که در خیره کیم مالانا
 میخورد یک قدر را یختا
 کیم ز رخاک پنهانا
 نزد کس بریز میاشتم
 مید خندم کوم با
 که خورم من ز خنان کرم
 میکنم بعد شکر احسانا
 بیشتر غزتم را طغان است
 که مرا میجو جان به مالانا
 که در لمان خنده زن را بعینا
 هم غدا آنته با صغیرانا
 که تقاضا کند مزاج مرا
 میکنم ز رخاک فضلا
 نه چو تو موش ی ادب کیم
 که کیم فصد جوف کاسانا
 کلمتی فکر لایق نفس کرد
 که رسد بر طعام و ظرفانا
 موش گفتا تو چو خد نکیر
 بر میدان حاج کرم خانا

ما تا مراد رسد بشماریم
 این که در پیش بفتویش
 چون با دست سبب بایستد
 پاک باز نه طرف و آبا
 پس بجای که پاک باشد
 غیر او از طریق اولی
 آنچه در نایب پاک بود
 شکی باطل نیست که پاک
 که به کمال قیاس باشد
 کار شیطانی و بیخفا
 بعد از این هم در رفع مشکوک
 که بعضی است این روشها
 مشکوک است بر این مشهور
 که بعضی است پاک پاک
 بلکه این معنی قول است
 در نظر کن تو در کتب آبا
 از سر ادب است از شکی
 بلخی چاپ کرده خانان
 است فصل الفقه در کتب
 که بت و در این روزها
 نفقه الدین مرا محله است
 که بت و در این روزها
 ما حق کتابها هر یک
 است در دست ما مراد
 ما مریدان چه جمع میکردیم
 دریم در کمر کرده شوقا
 بر حرف

غیر حرف و در کمر است
 مرشد است او ما مراد
 از کمال است که حرف آبا
 که شک و طلاق آبا
 که چنان کرد و نه چنان
 که زمان و در روز و آبا
 مردم شراز اجله است
 علماء و دیگر روشها
 درین کردن ضیافت هم
 چون که به لازم در کسوف
 آنچه از فاضلان بزرگان
 همه از فاضلان بزرگان
 صحبت آمد از این مقرران
 که ششیم که رانی شایسته
 است این نوع ایما الحان
 که اگر بر نور آبا قلیل
 فضیله که مثل مقلدان
 احتیاطی ز آب بنامید
 یا که این محققان قسما
 در جواب اینچنین بیان نمود
 لکن احتیاطا صلاح
 اصل مجلس تمام بشنیدند
 در غیر ذلک قبلان

بعد از آن بهر وقت این قول
 که جلاله خفیف در مجلس
 پس از آنش حضور آوردند
 را در دست کن طرف پر آب
 آب بنشیند در آن کسیر
 پس گرفت آن بزرگ سرش
 جلکی در جاهی کفشد
 لیک از بهر آن آ
 آتش منقش شد بر مجلس
 پس از آنجا روان خاطرش
 مردم مجلس را حضور کسیر
 پس از آنکه شد که در پیش
 که از جللی پیغام
 که در شاه به بزرگ میباشند
 فضا که در میان

که در آنجا رهند فضا که
 او در مردم نزد که خردا
 پس از آنجا روان خاطرش
 که به گفتا شنیده ام من نیز
 همه حرف را این قسم
 تو بگو باره مسائل آن
 تو مریدی و ضبط سلما
 یک فضا ز باره میباش
 موش گفتا که کن رابع را
 نیست واجب بنزرا و فطره
 که به گفتا شنیده ام این فضا
 که ایامی آن زمان چو کینی
 گفتا که جواب آن سال
 معزوم لیک پس فضا که

خود را آن کسیر بود همنا
 خودم بعد از این حضور را
 شد روانه کسیر که ما
 این وقایع بشیر را
 من شنیدم زیاده لا
 تا نام زیاد حلقه
 کرده کن بیان قلیه
 فضا بر روی جوی لاس
 هست فتوی بی تا
 پست و نه ماه تا
 که از او کرده اند سواد
 پست و نه ماه اگر نایا
 پست و نه ماه اگر نایا
 بعد از آن چو کینی صیاما

اگر شکر کنی باین شرفی چند شبی شود هویدانا
 اگر عیبات او بیان سازم دست خود میگردم بر نهانا
 یکی از جمله فتاوایش که نوشته است در کتابانا
 آنکه ترتیب عمل از هر نسبت اگر شده غسل زارتعابانا
 دیگر از حکمای اهل بیت که نوشته است در آیهانا
 که اگر دخل کرد با زن خویش در دبر بی قبل که ماوانا
 نشود زن جماع از ازاغی غسل نبود ضرور اصلاحانا
 دیگر از غسل ندرت کرد کسی بوسه نیست احتیاجانا
 که به گفتا عبت نمیکویم در عیالتی بر از غشانا
 هر چه داریم از قول مشواش ذکر کردم درون عیانا
 شده عیسان بر از کلاماچون لیک همچون تمام قولانا
 یکی از جمله نسبت بطولن داده بر کل پیشواایانا
 قول فضل الخطیب شریفی روز نظر کن که نسبت بهستانا
 گفته اینجا تمام ناقصه نسبت کفر داده بهستانا
 که نایبی

که تمامی از اول اسلام گفته اند بر خلاف قولانا
 یعنی آن مفتیان مرده و می هر که گفته بر خلافانا
 من بر او بحث میکنم بر قولانشه از من بر جوابانا
 کسی پرسد که عاقد این پس که بود زن کن بریانا
 یا رضا الثوبان که عقد کرد یا یکو کسی نکرده اصلاحانا
 فو که کوئی تمام ناقصه همچنانی که کرده در کتابانا
 هر چه را قاعی بیان بنما تا از آن بی برم بصلیانا
 دیگر از جمله بحث اهل بیت عدا را از شیخ و غیرهانا
 که بر احکام میکنند بطن از چه رو که گفته است علما
 بلکه باید معلوم کرد که باین بطن و حدسانا
 من در این باب گفته ام از دلیل خود شری از علما
 که چون وجه خالی از حجتیک حزب است بر یکو نهانا
 هر مسلمانی که عمل حاصل شد میکند طوطی و حدسانا
 همچنانی که رای اوان است نکته اخذ هیچ فتاوانا

پس بگویم جواب از اینها
که اگر علم معتبر میبود
پس در حکم مشایخ اعدا
علم عادی ز قول ایشان
زنی طرد قول بیکفر چون
بعد از آنکه حاصل شده
نکند ظن مقابلی با علم
پس اگر علم معتبر باشد
بعد گفتا که یک سوال کنم
که اگر علم معتبر باشد
پس چه خواهر خود در آن
چه کنی در نار با آن شک
میدوی حکم لایق صحیح بود
یا که کوئی نادر با علم شده
یا که این

تا خود را کت از کلاما
نشد ظن قبول اصلا
که شده شد باب علمها
لایق گفته حکم یزدانا
نشود بر کس مویرا
ظنی از قول میجو رکناتا
پس بود حق زبانی و ایانا
طرح باید نمود فلانا
از تو من ای حجاب رکناتا
هر کجایی و طرح فلانا
مشکلا منی که و چهارانا
کو من ای کی جوابا
چونکه حاصل نوره فلانا
دانکه علت شد که چهارا

یا که این ظن بکار بر نخورد
موش گفتا که این فرمایند
برسم و زود آیت گویم
چونکه منوان بعقل کوشش
که به گفتا که تراست جنون
من که ام روی روی کرمان
تو چهارم شدی در این منزل
با وجود غریقت کوشش
محشر اندک شرح گفته چنین
بعد گفتا سپاس از من بشنو
که ترا صدق در آن باشد
در کتابی که بنویسند چای
رو نظری بعد رایج آن
کوشش کن تا بکشی گویم

علم در هر کجا ضرورانا
من معجل روم کجرا مانا
انچه فرموده شیخ کرمانا
باید از ما حدیثی بیانا
یا مرا نیست هیچ عقلا
که ز دستم نشوی حلقه صلا
کی که ام روی کرمانا
شوان حکم پیش عقلا
که بظن کن عمل نه علما
انچه بشنیده ام از قولانا
کن اعلا من و پنی تو فتوانا
نام از شاد و از عوامانا
صفحه صفح نشو حلقه مانا
انچه در دیده در کتانا

کرده تحقیق کز هزاره پنج
 بود مردم بجهل سبکنا
 بر او هر کس عمل کردند
 من برون کرده ام از جهاننا
 در امانت ز طریق اربابی
 دار آن صفی بن توقولا
 صفی عاشقش چنین گفته
 لادم است بر عباد سلطانا
 که بودی و ملک دانا فلز
 عالم از حال پر و برنا
 که مرا این امام عصر بود
 ما عاقل و مرآت از عانا
 ورنه ای از هزاره نیست
 که بودی کسوف و رانا
 گفته ایم بصفی مذکور
 باز تا صفی مشروفا
 که نزد ام امام می بود
 نه که غایب بود ز عیانا
 که اگر غایب است فرق نیست
 با نای که مرده لانا
 صفی ده عشر را بشنو
 که در کار کرده پس زیارنا
 که نزد ام رکن رابع را
 مقرون سواد از عانا
 گفته در صفی نمان عشر
 باز در صفی تسع عشرنا
 که منم رکن رابع خالق
 هر تنیز بود در صفنا
 گفته

گفته در صفی ششمینش
 که منم رکن در زنا قدیم
 منم این اعتقاد را ایم
 مثل آن چارده بی سخی
 در زمان نبی نبرد شد
 در زمان صفی اربعین گفته
 گفته من را بر رکن خدا
 که منم رکن صفی
 که بودی که لادم گفته
 هر دو هم با خورش برسم
 که منم رابع کشته بودم من
 چون اطا قوالی داره
 بعد کیوی میشود کیوی
 پس بگفتا که مریدی تو
 روز نظر کن بآن رسا ز خوش
 که اضافه شود به سلطانا
 تازه کردیده شد هویدا
 که منم رابع است و تازه پیدا
 که نمایان شد او به برانا
 بعد رحلت شد نمایانا
 نیز خدای و با چهار دانا
 با منم جزو ز شیخانا
 که بود او غیض اولیانا
 عارفی آید تر صد امانا
 بلکه گفته رابع اهلانا
 طبع اختری را بچو خانا
 هم رابع شود ز معدانا
 هست در نزد تو رسالانا
 ظاهر ایش و کما ز عانا

پنی که هر چه کلام صدق است
 اگر چه دارای تعقیب بسیار
 من کلام دروغ خوشتر است
 جمله اخراج از آن کتابها
 براد بوج است جمله گفتار
 باز با شرف از مردم
 انکس یکدیگر مثل رکنان
 انقضی من نصیحتی کنم
 که نباشد گفت نامرود
 کما در بحث کسی بقول
 پس که یکدیگر ببند مردم
 جمع آورند خرم را
 باین شکر کشنده چنین
 بایش بود از مردم
 این فتاوی او گفته بود
 هیچ مفتی نگفته اصلا
 انقضی خرم بسیار است
 مکی بودی شعرا
 مشهور در زمان صفوی
 کرده اظهار فضل مجاز
 گفت که در درجای چند
 کشت ملزم از آن سواد
 که بخوام محاسن گویم
 میشود در مجرب کلام
 لیکن اشعار میکنم بر حق
 از سولات و از جوابها
 یکی از جمله

یکی از جمله صحبت قبده
 که بی کرده او صلواتا
 منقذ او از قید کرده ناز
 میل بر قبیده بیورانا
 بعد از انقضی خرم قبده
 بفرستاده بر مردم
 که باین کلام قبده بشناسید
 جلای در کتب صلواتا
 انقضی جمله مردم انقضی
 همان طرز بد نازانا
 محضر که چون شد لایق
 ملزم آمد چه در سواد
 که کرم و قانع مجلس
 که چنان شد بشهر لایق
 یک کوبه که این دروغ بود
 او گفته بودی خلافتا
 دیگری گفته که این فراع بود
 که کجانی کلام لختا
 دیگری کوبه از غنا بود
 هر که کوبه خلاف قولنا
 پس بطهران خفیه کشته شد
 یک بار دم نکرد شرما
 انقضی هر یک از مردم انقضی
 کرده تو چه در کلام
 یکدیگر از قانع مجلس
 که گفتی در مردم
 هر یک از جواب بر گویند
 کینی فلان وجه بوده قمرانا

مثلاً افزوده در قبله نیست شصت جواب مولانا
که تفاوت براده در قبله بعد الزام در تائیدات
گشتن قبلی آن آقا اقامه کرده بر بلیات
السلامه چه در پیش منند یا که آغاز کرده عینا
یک مرتبه شش سال گزاف بود در زمانیکه بود طهرانا
که شنیدیم ما شما عزیم گشتن در افزای قبله
گشتن از جواب پاس من از قصد حق خود پیشیا
شرط کردم بفرموده در کز کلمه میبارد اذعان
دیگر از فضائی تا مربوط که بکفی بشود طهرانا
زکرات بر مشق بر ابا که بکفی که کسور لا نا
این حکایت اگر بگویم تو کن رجوعی بان کتابا
که در الحاق او شده است نسخ آید کوی صفایا
درمان سان گوید در پیش شد چه عزیم از آن سوادا
در کتابی که من مزاده نوشت عمر اوق کند اصفایا
الحمد او

الحمد و اعتقاد سلطان بود کرد در میزاقی ز علما
مت موجود آن کتاب الحال نزد من پیش نیست بهستانا
بعد از اینکه من مزاده نوشت رو بروی و بعد چایا نا
رکن هم در جوابش داد بغیر سار بر مریدانا
بود مظهر آن جواب پیشین که کوهانی گنود حضورانا
مت ترتیب آن جوابا نش بین کوهانی نا نا
اولاد براده قطع دم کرد تا شد کتاب چایا نا
بجوشان بر خدا امید نام زچهره کرده اند رانا
آخر آنکه او هم نوشت خواهد افتاد در دست خفایا
انچه نوشت ام بود باقی انچه را کرده اوستا نا
دارد سر مشق بر مریدانی که ناسید جمله کارانا
نسخه انچه او جواب داشت من نوشتم بر او جوابا نا
پارتا سر تمام مراد است یک یک را جواب کویا نا
لر بخوام بیان کنم انجا در تکفید میان همیانا

من دوشم جواب او بسیار
 پس کسایک خلق کو مانند
 مثل گشتند در صف محشر
 یکی از جمله و عطا و انوار
 مطلقا احتیاط نشانند
 نسبت قرن بر امام دهمند
 چون به پیش پادشاه عزت
 لوق آیند و در کمر بنایند
 پس چندی شروع بنمایند
 نسبتش را دهنده بر خالق
 مرد و زن جمله در جزوئی آیند
 پس بر سر میزنند و بر کینه
 که بگویند که زواج و اولاد
 او بخود میزنند و نشینند
 عزیمان یک کتا با
 من کذب و قول کذب
 الحسن الامامی عند ربنا
 چون بمیرد و نه بالا
 خاتم نسبت پیش وایا
 یا بگویند کشته را با
 جمع بعضی جهان و نسوا
 که حکایت ز بعد و قبل
 قسی جز زده که ز صد قاتا
 پس بپر در کمر امام
 خاتم آنها که بر نسوا
 کرده فریاد و آه و افغان
 فوجی بر عمر بطون
 ننگه فرق هیچ اصلا

الغرض

الغرض باید احتیاط کنند
 که مبارک اخله و کدر دانی
 پس باید که احتیاط کنند
 باز در غیر صوم عمل بود
 بلکه در حال صوم گفت آن
 آنرا را که کنند میان
 نه که چون مثل رابع الارکان
 نه تاهی دروغ میگویند
 پس کسایک احتیاط کنند
 خود را از روز محشر نترسند
 باینان غالب از خوف بود
 یا که سازند خانه عالی
 رفعت خزان را و با بکنند
 محقر بر سیم الشهدا
 هر یکی در مقام ذکر ا
 ابرو کم امام غضبنا
 نسبت قرن بر امام
 منتا ایش دروغ نشنا
 روزه باطل اگر که خدا
 باید مثل کرد احتیاط
 فم نام کرده کرده ذکر
 نه مثل نیم بیا
 ابرش نمت پیش ربنا
 را احتیاطی که کرده دنیا
 که مبارک استماع قرط
 که شافر کنند بمثل
 دیده باشند خلق دنیا
 خالصا غلصا فلیلا

بعد گفتا بوش کره چنین
 کچرا سبک حاج کریم خان
 حیف نایه ترا بود مرشد
 هر کس کن تا شوی خلاصا
 موش گفتا من تو بحث کنی
 کچرا سبک حاج کریم خان
 پس چه گوی بر شد طایرس
 که دند راه صادریتا
 کریم گفتا که میشناسم
 حور طایس را بشخصا
 کریم حور اسر شایسته گویم
 لقب و نام و حبل و صفاتا
 خانه او حریب دروازه
 خانه شمع زین دینا
 نام او کلام و لقب طایرس
 مرشد حبله عارضیتا
 زینش او پس بقایه زری
 دل سپاه و صفیه حبتا
 بر سر او بود عامه دیشل
 قد و شارب سپی طویلا
 میکند منع از جماعتا
 در عوفن امر و در خانانا
 علما را که بدیدی او
 حرف لغوی زدی ز فطیلا
 جز بگوئی کرامتی نبود
 که نایه بجز مریدانا
 بکشت بر زمین بشن و زدن
 همچو سبکی مثال ان تا

چون داند

چون داند سخن بطرز یقین
 عایا ز فریبید اینستا
 یکی از حکمای او این است
 منع شارب زون مریدانا
 همچو دانی لقب چرا طایرس
 شده او را بر روزگارانا
 چونکه او بود طایس و پس نیگو
 امری و صلیح و جبانا
 داده تغییر جامه را هر روز
 همچو طایس لون الوانا
 میخوامید هر زمان از شوق
 بوده شکر در از بر آزارانا
 اهل بازار حال او دیدند
 شده هر یک سر از جانا
 مردش نیز جلد جمع شدند
 در پس آن بلیل و یونانا
 بوسه دادند دست و پا لیا
 پس ترقی نموده وجبانا
 همه گشته جز استکار زین
 جلای طایس و مریدانا
 پس ارادت عیان شد ازین
 بی زمان ظهور عرفانا
 زین کسبند و راقص طایس
 تا با نجا کشیدگی رانا
 پس بکشتا که این کم از آن است
 کلبه صفر از شفا لانا
 موش بر کسید از طرفیت او
 که بیان کن هر آنچه میدانا

اینها آوازه بود

کمره کشتا که من غنیدم زیر شارب لب الشیخ جلیلا
 متصل زداوشا باشد هر روز دیکیز مریدانا
 مخفی نیست ز اهل الصفا بر مریدان اهل کاشانا
 بل بطهران مریدانی افزون است بر بلند زین کن تر اوانا
 خنکس مکی که رو آور هر اوجع از دایا پانا
 پس کشتا زمره بوده تیر باب کو آمدی به و رانا
 به معنی او نهاده اند دین که غیر مفتخر بکارانا
 سه نفر مرد و یک نفر از زن بوده در همیشه حلاوانا
 بیشتر هم اگر بی از مرد ازین رادی که او مباحنا
 خوانده صیف هم نبود فرو جمله در کیش او مباحنا
 صوم ماه صیام ناکرده چونکه بایست روزه نذرنا
 روز نذر روز روزه و آب عید نوروز و ششم صومانا
 دیکرم کشتن من همان شیخی که بی آن شجر بطورانا
 هر چه از آن شجر بر میزدند قول حق آتش بر زبانا
 کرده

کمره کشتا که من غنیدم خود تراشید و خواند قرانا
 موش کشتا که نذر کشتا روز عجاز یا کمالانا
 کمره کشتا که جوی از علما کردند از او بی سوالانا
 بی به بر دهنه نذر منشا تا صمد الدین که امتحانانا
 چون نذرند بابر احافتر شاه بنور درلو کشتارانا
 و چون کشت او جوابدار بلکه کشتی خلاف عقانانا
 مثلا کشت من در علم هر چه پر کسید از او جرابانا
 کشتی از طبیب کی کشتا کنم کشت من طبع خوانده الهانا
 کشتی از علم عرف میرسیم کشت خواندم زمان طفلانا
 حضور حریف پر کسیدم مانده در کج چو آن الاغانا
 پس کشتا که هست اجماع خطبه را بریده سرغانا
 خوانده خطبه حضور در پیش که دایما از کرده در کرانا
 بود در خطبه این سنوای که بیان کردی حضورانا
 پس سموات را بفتح بخواند حالت نصب نذرش دانا

خداوند

دیگر گفت من هستم / نشود غافل که زما
 گفتی است چه هست / پرست ای قاری میانا
 نام میرزا رضا زبیر ازان / که اشق هم چشم دیدانا
 ز جبر و این سخن می گوئی / گفت حاش منم غله تانا
 موش کشتا طوطی بر کو / تا بدام چه پوره حرفانا
 که کشتا نشو کلام تش / تا نام بیان قیلا تانا
 اول گفته بود روز است / کره پخت بنی نیلانا
 باغی روی روان عالم / پس حقیقت من آن حرف تانا
 هر ایمان بنی میا و رند / کرده که قبول از جانا
 که گفته که حجت الله ام / که گفتی که گفته بابانا
 گفته از اجابت می کنند / بردن اسم که از امانا
 نیست بر او جز انکه روانا / گفته مجنون یقینی ز قولانا
 یکی از ان قواله باب است / خط نوشتن غیر سودانا
 گفتی اظفار کن تو معجزه / گفت آری که قلمد انا
 تا بهیم

تا بریم حقیر صیدیت / بل مضاف کنی غلامانا
 گفتش دیگر فریاد این / این نه اعجاز کوز حرامانا
 بعد از ان اول نوشت حرفی / دیدنش به غلط تانا
 هر عبارت که زو پر سینه / خواند از اب او حلا تانا
 گفتی از اب او که سخن / هر چه حرفی زیار عیانا
 گفت مایل دیگر علی نکلند / زین کسیت نیست چندانانا
 که اعجاز او نوشتن خط / هر مغلوط وقت ذکر انا
 به یقینی شعر با نادر خط / که بیان کرده ام به میانا
 جمله اعجاز باب می کنند / پس مضاف بود به شوانا
 انصاف حرف از نادر خط / در کبر نموده در جو ابانا
 پاوشه جمله را جوابش داد / او کردی قبول از عانا
 بعد از ان حکم کرد در چنین / که به دارش کشته و قتلانا
 ناصر الدین برو قوی بنور / دیدی پیغمبرش ز حکمانا
 هر قدر طاقت کردند / بر سر دایره بارانا

آن قدر طرف با رید
برشش از غم قفسک
مچو تر شتاب بر شیطان
سپخته ش بخار دنیا
خالت تا رخ آن خرد گفتا
که ز تیر کشیده بار
موش گفتا ز بعد قتل چینه
کو تو جان تمام خفتا
گرم گفتا جان من در غم
تا قیامت بود و امانا
چون من در کس از غم ظاهر
شد بر نیالی قیاما
ای از بعد مرگ نشانی
لقبش شد ازل به درانا
عنقریب است آن ازل ای
اندر آتش شود مقامانا
دیگر عاقبت با کردید
مردم رسیده خفتانا
عشقه هر چه بسی باشند
زین گروه خبیث چندانا
چون عمر گویند بهشت چند
ماند بر عتلی قیاما
گفته جمیع کردن عمر است
لای خلاقه زو به روزانا
پس گفتا که قره العینم
کرد چون باب فتنه چندانا
رحمت حق بقاتش بادا
که مژدش خاک بهمانا

گردد او چو چشم عینی الکفر
آزنی بادوید غم زانا
هرش گفتا که بود اصل زناد
بچه ارش در کفر خلقانا
گرم گفتا که بود در غم زنی
دختری مچو ماه تابانا
به رویم او دران ایام
صلح و مقیر با سنانا
به ریش مرد عالم و حاصل
ثم او چون به رید و رانا
مجلسی در سرش آن دختر
درس گفتی زنان و پادانا
رخنه بشیطان نمود بر دختر
بر دراز راه چینی و پادانا
بعد از آنی که دیدن دختر
بجمع دو خرد زمره زانا
مچو اختر سردی دختر
چشکی بر کسی که سیلانا
گاه بر فتنه نور از وجه
که حرام است این فتابانا
خبر بیان کش ده رو بخت
مچو جز رسید که به و رانا
گاه چون شش در خور بود
مچو آن آتش تابانا
گاه ماه جمال خور ظاهر
کرد چون ماه لیل به رانا
عشر لادن داد مرد را
بوسه دادن میان ثرانا

کرد خلوت مکان که در پیش
 حوائج هر جزو که از امرها
 کرد از پیش آن زمان بود
 جای کردی میان قضا
 انقضی هر پیش چو روانه
 در شقی که نشسته از جانا
 پس میرانش از پیش از پیش
 جمع گشته صیغ و ثامانا
 بعد از آن که دید آنها را
 با حورین جمع لیل و روزها
 لذتی برد از میرانش
 هر مانی که درید جمعا
 آنرا از امر قتل غور
 هم جز در آن که صلواتا
 اوزی از روز به وقت صلوة
 سر حجاب شد نشسته انا
 لقب شد نشسته ثالثا
 جز در روان گشت با میرا
 پس بگفت که باقی اریان
 که میان گشته در جانا
 ترسم از حکما فحل کردن
 نزد بود که وزیر عثمانا
 شکر و الله که می نشستم
 نه بطاوی و شیخ و بابانا
 نشستم بیروم آنها
 حفظ فرموده حق در شرانا
 کرد گفت که بعد معترضا
 این سوال جواب قولانا
 تو معطل

تو معطل کن مرا اینجا
 پس بیان کن جزو مستانا
 ز جبر و ادبنا از اینجا
 شرب کردی تو از بودنا
 موش گفتا که هر شک دارم
 که از نفس کنی بیانا
 که به گفتا که کدام بود
 تا که رفیق کنی آسمانا
 موش گفتا بن تو بخت کنی
 که چرا بیک حاجت سریم خانا
 من اگر در لستم که بختانا
 تو چرا نشسته چار بارانا
 بلکه حق در دیگران دفع
 حقی هر چار کلبانا
 بلکه معتقد بکعبه کبر
 عبد قاهر که از ریسانا
 پس از حق ترا گم اثبات
 می شود جان من غلامانا
 که به گفتا که کنی اقبات
 من رهاست زمت ز چنگلانا
 ورنه کی جان بر تو از دستم
 تو کجایاقت پلنگلانا
 موش گفتا که نشانی تو
 تا به جلد چار بارانا
 آنچه رو مسیح پشت کوشتی
 در لوتی زهر کورستانا
 اهل ستم و منوچهر سنان
 مسیح ز پشت کونانا

چون تو نوی طریق آتنا
 که بنودی مرید اهل لیل
 گشت معلوم اندر شمع بول
 کو شیا خاک و آب طهریت
 بلکه از دست بول پاک کنند
 غیر از این هم تو دست بر نه
 که بکشتا که من بر شستم
 من به تعلیم باره او گشت
 هر که بنید حقین خیال کند
 تو کار دیر باین تفصیل
 گوش گفتا جانم بر شد
 چون خند اخور دم خوشستم
 بول کرد او بپاشی بر شد
 دست درگاه گشت تا حق
 شد یقینم که چار یارا تا
 ز چه رو بول پشت جدر
 پاک دانی و هم سوا با تا
 در جبهه مثل چار یارا تا
 پس باند بر سبیل تا
 میگویم میگو مالکینا تا
 از چنین همه هیچ جدا تا
 میکنی ز حکم و ضو تا
 لیکن از بابت بزا احانا
 که بیان میکنی شوقا تا
 رفته بودم شی بهما تا
 درم آمد یکی ز کربا تا
 که بیزیر را می رگنا تا
 سحر بنزد دشت کون تا
 شد یقینم که چار یارا تا

شد یقینم که او بود سخی
 که به بشید این سخن از دوش
 پس گفتا خلاف فهمیدی
 اینکه دمی که بول کرد چنی
 تا جبهه در الخ او گفته
 چون که دریم نوشته بود چنی
 خواستم این یکی بورد صفا
 بول کرد او بپاشی بر شد
 دید او مطلقا نیز ندارد
 بر فضیلت از او اندر صفا
 اینکه در کس به ایشان
 که بفرای قیام ایشان
 اول از این حالین
 آریا انکم لکعب صغیر
 که به باز جمله یکس تا
 قاه قاه او نود خنده تا
 که به با جلد را قضا تا
 من فرستادش بکر ما تا
 راست بوده آریا که کذا
 که منم مطلع بکارا تا
 تا از آن یی برم بگو لا تا
 تا به بنید در دعتیزا تا
 که بر او بول کرد کربا تا
 این یکی مایه شش حلا تا
 استقام بود بر رگنا تا
 بشام برت قلیلا تا
 پاک دانسته و هم حلا تا
 که بیکشاره بر کربا تا

میل سانه بر می از آنها
 ثانیاً اگر احتیاط کنند
 روح خود رفته در وقت
 پایداری میکنند اهل صلوات
 بر تر از آن که بعد تسلیم
 محبت از نماز صبر کنند
 در چنین حال که نماز کنند
 بهتر است قریب باشد
 العزیز گفته بعضی از سنی
 حواه از اربعه خواه از
 جمله احتیاط بنامید
 این یکی را از جو حقیقه نشود
 که اگر جامه نجس باشد
 بعد از آنکه دست مالید
 ظاهر است

ظاهر است جامه است مشهور
 دیگر در وقت فتوای
 گفت آن طحط علیه خلیف
 من خودم مخالفت بسیار
 انچه فرمود جعفر صادق
 جز آنکه در سجده من فهمید
 پس شایسته است عین
 که اهل مخالفت حاصل
 بار آمدن خدا بشی کم
 پس نشو تا بگویمت الحال
 که لزوم است بعضی را
 و چون بعضی را چیت
 چون که شما میان حق گوید
 زنی سب بعضی را که بر او

نیت لازم بعمل آید
 لکن دریم از نجاسات
 لب الی که بر جو حقیقت
 هم ز افعال و هم ز قول
 و آنچه را که درین رسوله
 غرض عینی یا که فضا
 یک کت و یکیش غفلت
 یکی چشم زان و چشم
 تا که باقی است اصل حق
 همه اهل سنی اعتقاد
 در دل جمله چار یا را
 بشو تا که من بیا نا
 که علی تا آن است شما
 تا نصف شتر کینه دارا

اصل بدست تمام از غم است
 که کرمی در ده کفا فانا
 بشوی کرمی جلد آنرا
 غمی استی بکر فانا
 از عمر من ز عمر بزرگم
 چون شپه است صورت فانا
 هم ز بوم و دیگر از عثمان
 هر که را صیغ در شام عثمان
 قوتانی چو کرم در عالم
 آن عمر امان ز کافران
 اینها بود در زمان حیات
 تر می تا بر وز حشر فانا
 کردیم شرح بعضی از غزات
 بر حرات بود زیاد فانا
 یک از بات تنه تو
 گویت پاره و کافران
 چون که میان در او بود خیز
 از مطالب است و سرخ فانا
 در به پهلوی صفحه احمد
 زده آن قویانی طلائع فانا
 محسن ان بعضی بنی بکط
 کرد در پشت در عهد فانا
 پهلوی قاطع شکست فانا
 پشت در کوفه در بایان
 زده کسب صورت زهر
 بازویش را غلاف سیف فانا
 غصب

غصب باغ فکرم نور عمر
 لوت نشان بد قرانا
 بد که در تفرق زهر فانا
 مقرف چرا سحر فانا
 کی زوفی الیه فواری فانا
 واکم از قاطع که زهر فانا
 شد در کردن وی خدا
 کرد ان طعن پناه فانا
 منیر الیه مصطفی بالا
 رفته مسکن عوده غصبا
 بر دمس که تا کند بهت
 بشر حق را کن کن فانا
 بطریق که کی بزه چنین
 سر کشته ده خار و خشت فانا
 فاتح خیر و ابوالحسنین
 الیه به جان فانی فانا
 الیه در حیات الی اکثر
 آیه آمد زحق بقرا فانا
 آنرا الامور که و سجود
 سرورایش شکاف فانا
 نو چنین من زهر کشید
 کرد باب یزید عدوان فانا
 خنجر زهر در بر رانش
 زده نوک عصا بر جلا فانا
 جل نازد من ز موده زهر
 او را در طشت پارا فانا
 بی چنین شهید را و قلم
 طبعید زهر تا کج فانا

چون کرب و بلا رسید ز راه بسته آتش برور طغلا
 ز فکر از کوفه دست کشیده حور او را در شرف عظمی
 اوله از صحابه و انصار جدا از تیغ قتل
 پس ز ظلم عمر سستی عمر ظلم محمد نمود و طغیان
 تن عباس از تیغ و نشان کرده صد چاک تابد لعل
 تن ابی حفصه یار کبار کرده صد چاک یار بار
 جسم قاسم حنظل شرم شده پلان سم اسبان
 خلق اصغر حویر کمل بودی پاره شتی ز زهر تیران
 پس حنین وحید را اطراف بگرفتند در میان
 تیر باران شش خوردنی بر او زد چون عقابان
 از دندان کمان و قطع تیغ حنظل شد قتیله
 بطریق که کس چینی قتل نمودی هیچ دورا
 اعظمی گفت و کس جواب داد جان فدای ساخت شیعیان
 لاش ناظم سعادت میداد تا شدی آنزما بقربان
 اینده

این زمان کویا و بختی زین این گشت مع حسینا
 پس سرافرازی بر زره زد بر درازوز تا کوفه
 شب اول طلع حزقی داره خاکسری قتل
 عزت اظهرش ظلم عمر دارو چهار در بیابان
 خیمه را تمام ز آتش قهر پوشیدی بنار کوزان
 مایه شش بجان پاری غل کردند بر بسته دستان
 دختران المراء ایران چار را از سر گرفته طغان
 حویران حنین را کردند بر شتر هر کی سواران
 پس از آن عزت جلی شید سواران قتل روانان
 هر کی از زبان شجری بر کید رسیدند و شتر و یاران
 سرالبر بدین مار که بریدند پس ز طغان
 سرافرازی حنین زین را کشت آفت که خوشی بران
 بجزی کشته آتش برزد آن حسینان ز بی لسان
 پس لکینه عزیزی چه اوفاد از غنچه گریان

مجنای که در خیل باغی
بود آن طفل زار و ناله
شمر ز سلیقه بشدت
که را کن تو جسم با انا
مخمر قوت حین شهید
سوی کوزه روان باضا
ما رسیدن زرد این زیار
که بر و لعل بی زیار
زین و خورشید که کلان
و در با طاب است
از جانی تام بسته بهم
هم غیر ادهم کبر
تا که بر دمن زرد این زیار
همه استاده اشک ریزا
همه سرا به معنی حاضر
گروه بودند در حضور
سفره گستره بود کمانه
ظفها در جمیع کمران
الغرض با هزار جرقه
اسرار اروان بشما
الغرض چون زین شد غیر
شاد کرد و شوکر گویا
پس لب کرد جمله اسرا
که بیاریدشان حضور
صبر بردی که اهل بیعتی
وار در شکسته خستنا
آبقر صبا با بار
شام در شام و در خرابا
می نید

پس زید آمد و بخت
لیطون آلت قارانا
طوق آلت شراب گذارد
پیش روحله روسا
خود در خرقه قاهره میخت
با حریفش نکرد شرمنا
کرد آرزو دهان خفته
لبودن از راه عدوانا
که خواهم تمام مجلس را
در کس ز کجالت غرنا
کرد او را که در عالم
که بر او لعل تا قیامنا
عشر بعد خفت و غای
کردن زان مکان روانا
سورتم مرسته با سجاد
لعل حق بار بر زیدنا
این همه ظلم که بشنیدی
شده وارد آل طنا
جمله از آن عمر بدو روز
که نوری بقلب حقانا
چونکه او در ز خانه زهرا
که حجت شده خیمه کونا
که نکردی بکردن حیدر
رسمان غل کجا اسیرنا
جمله از فتنه های آن عمر
که بر اخوان تا قیامنا
آن در خفاش که از مول
سوت رفتی ز جلد خلنا

خوب است بجای آوردن
خوابی را که اتمام
خوشتر از خواب بشیند
که چه کرد در جهان
آن دیگر خوابی که در
هر قرآن زیاده
خشت کی را بنامد عمر
کج بر فتنه جلد حلقا
پس کجا افتد کسی چون من
کرده هر جلد چار یا را
فته تا نیکه این زمان بخت
باب و طاعتی و نیز کثرت
جگر رفته از آن رکن است
که ز دست عمر را تا
من بنامم مرد این چنین
من کی شمع در صفایا
من عزیز باشم و بی زان
م به یاد هم بعقابا
که در نیم تمام کار است
خوابید شود در ادا
موش کثرت اگر چنین باشد
پس چگونه در این حدیثا
که رسول خدا بیان فرمود
مچنانی که من بیانا
که بفرمود آن جناب چنین
در حق بگویم و یا را
که ابابکر نسبت با من
بسیع است که ز کون تا
عمر

علم نسبت بهر باشد
که بود آن بهر و چشما
مرت عثمان بمنز قلم
لکین سه باشد جزو اعلا
پس کسی که مصطفی فرمود
تو چرا انگری و لعنا
که بر کثرت اول حدیث
بوده که سدا صحیحا
نشدید حدیث تا آخر
که چه معجز بود طلاقا
مرش کثایمان تا با من
قرن تاویل این حدیثا
که بر کثرت حدیث مطهر است
در عیون الرضا تا ما
که کی روز از رسول خدا
که در پیش حقیقتا
که شاکستاید بیکر است
مچو سبع و عمر و چشما
بعد عثمان بمنز قلم است
چیت قنبر این طلاقا
بود حاضر در آن مکان خلد
با ابابکر و آن و یا را
پس بفرمود آن جناب چنین
که چنانی است نور چشما
اولی نسبت چو سبع من
درین چون بهر مقالما
سین چو قلم بسیار
که خدا ذکر کرده قرانا

بعد از آن روز دومی می
بگویند که تو می و صفا تا
بجز آنکه ولایت پرستند
از همه خلق روز هشتم تا
مختریت زنی را که از آن
بلکلاس برین خلقتا تا
وقفوم که گفته مسئولان
آیه باشد هر یک حق لا تا
باز از اسمع از بهر پرستند
هم پرستند از تو را تا
پس عموما شریک خلق شوند
که زانها کنند سنوالاتا
و از خصم سازد که پرستند
مجموعان که به این هر حال تا
بجز آن که ای که بپوشند
که همه حاضرند حضورا تا
آیه باشد هر یک در قرآن
که از این که خدا پرست تا
پس عموما و بی حقیقت است
از حق او کنند سنوالاتا
پس یک یک حق سنوالاتا
از ولایت به بین تو حال تا
من بنامم مرید این اشخاص
بجز او بان رسوالاتا
روش گفتا تو این کنی توصیه
پس چگونه تو زین حدیثا
که یکی روز دهم رسد
هم رسد از حق مدینا تا
تا

تا که آن پر مرشد پیدا
ایش این که ده گفتا تا
چون بدید او جمال احمد را
کرد بر مصطفی سلاما تا
و جاکش و روحیه کرد
کرد بر او چنین سلاما تا
که تو باشی خلیفه رابع
بر تو باد اسلام حقا تا
بعد از آن روز دهم برین
خواست تصدیق این کلاما تا
کرد تصدیق او رسوالاتا
راست گفتی تو صدق حقا تا
که نمود علی خلیفه چار
ز چه تصدیق او رسوالاتا
که تو معنی این حدیث بین
یا که بعد از این تو لغتا تا
که گفتا حدیث مذکور است
باز اندر عیدین تا تا
بعد از این که پر مرشد
کرد تحقیق بیشتر را تا
کلی رسول خدا ایمان فرما
این سخن را چه ببرد معنا تا
بعد از آن که چه بود این
که نمود بر پر مرزانا تا
مصطفی گفت راست گفتا
تو این رابع خلیف تا
بود آن پر مرشد خضر
که نمود در اسلاما تا

که خواهر حقش را بی
 خلقا نیکو حق معنی کرد
 اولی بود حضرت آدم
 درین بود حضرت داود
 سیمین بود حضرت موسی
 چارمین هم قوی خلیفه من
 روز خم غدیر را دیدی
 این بود معنی حدیث بر
 که علی را خلیفه چارم
 من نباشم طریقه اهل
 بعد گفتا بوی کرب چینی
 یک حکایت بگویت شیرین
 موش کشا حکایت بر کو
 که به گفتا حکایت خلوات
 که نشسته تا کنم بیا تا
 چار بود نه کو بقرانا
 که خلیفه شدی ز ربا تا
 که خلافت برادرش تا
 که به هرون بگفت یوما تا
 که خدا داده است از تا
 که فرودم ترا خلیفان
 نه که چون اهل کشته قولا تا
 کرده محسوب در شمارا تا
 لعن بر هر که تا قیامت
 که ترا میل بوده فلانا
 بی خلافت نبوده حرفا تا
 تا به بنم چگونگی حلوا تا
 نه که خلوات تا که اکلنا
 گفت شفقی

گفت شفقی ز اهل صفایان
 تا کسان من شد چار چینی
 که تصب برش زیاده بود
 گفت با من بگو تو نه بهیچ
 گفت نشسته ام چینی به
 گفتش ما و تو یک مذهب
 مشایخ طریق یک نیست
 گفت بر کو فتاوت مذهب
 گفت اورا بعد پیغمبر
 گفت صدیق یار غار بنی
 گفت از جد او بگو کی بود
 گفت ای رحبان این باشد
 بعد از آن کو که بود بر
 گفت احسن من چینی گویم
 رفته کو حجاز و حجاز تا
 با یکی از چهار یارا تا
 خوات گفتش مراد بفظا تا
 گفت اورا فلان طریق تا
 تا جبال از کسر بدورا تا
 هر دو سیم چار یارا تا
 و ربه باشیم رفیقا تا
 تا به اتم چه بوده فرقا تا
 کی بر حالین پلنا تا
 گفت آری منم قبول تا
 گفت فاروقی جانشینا تا
 راست گفتی مگر خلیفان تا
 گفت صهری که عثمان تا
 بعد فاروقی ابن عفان تا

پس بگوید او در کرب بود
 کوششی بجای عثمان
 گفت صبر در کرب بود
 رفیع زهر که بدست آورد
 گفت از بعد او در کرب بود
 گفت حاشا بر این چار
 گفت ای مردم من مین رانم
 که زما سکه بر لبیا تا
 پر را سکه که جوده در کرب
 مع تابع بر بد قول تا
 یعنی کسی که می باشد
 جزو هر سیدی از دنیا تا
 هر چه فرمود مردمان کردند
 حواه از امر خواه دنیا تا
 بعد صدق جانین کرد
 باز آباء ما قبول تا
 هر چه را گفت جلد کردند
 چون بند چاره قبول تا
 چون که رفت او خلیفه گشت
 بود قوش مطاع جویا تا
 جمله آنروز بیرونی بودند
 هر چه گفتی و هر چه منما تا
 چون که او رفت نه خلیفه گشت
 که بد آن بن عثمان عثمان تا
 باز آباء و امهات زما
 مع بودند تحت فرمان تا
 هر چه را

هر چه را گفت آنچنان کردند
 تا که رفت او بیرون در دنیا تا
 بعد که هر چه شد خلیفه گشت
 شد خلیفه بی بر عا تا
 هر چه را گفت و هر چه را فرمود
 حواه از امر خواه دنیا تا
 باب ما و امهات زما
 که گشت جان نشا را تا
 هر چه فرمود آنچنان کردند
 تا که رفت او بیرون در دنیا تا
 بعد او چون دیگر خلیفه بود
 که کند تازه امر و دنیا تا
 زمان زمان تا جان متغی تا
 مقص باب و ام قبول تا
 پس خلیفه زهم گویا گشت
 نسبت ما بدنی اخلافا تا
 خلفای که حق بیان فرمود
 چار بودند و ما قبول تا
 ما همه پیوسته باشیم
 حکم او است روز عیسا تا
 که شاکا قلیک بر هر چاره
 که بنا شد در کربلا تا
 تابع چار منی علی باشیم
 من و تو حال بی سید انا تا
 متفکر شد او چیز در کل
 ماند و دیگر بند جویا تا
 پس بران موثقی منان قضا
 معتقد بر سه از چار انا تا

نه که چون اهل کتب باشند
 که با جلد را قضا نا
 چه که است این سوال و جواب
 با سطلی که آن هزار نا
 موش کفتار چه بود صحبت آن
 که نزدی انرا و در نا
 که به کشتن حیات آن
 تا بگویم ترا تا ما نا
 روزی از روزهای شقی
 که بدش مذهب هزار نا
 که در بس افتخار بر مردی
 که بی شیعه و مسلمانا
 که شتابان عیسی
 که فضیلت نبود عیسی را
 ز چه رو اسان مقامانا
 چون عی را فضیلتی نبوی
 جای او شد بروی ارضا
 پس از آن مرد عالمی مؤمن
 را در او را جواب این نا
 که گوید عیسی نبی
 عی الله گفته جمعا نا
 زان طرف پاره چنان گفته
 که خدا کبر مسلمانا
 این نشان میان نا افشا
 حکم شد تا که امتحانانا
 پس چند کث هر را بخند
 تا فضیلت شود هر را نا
 تسبیح

پس ترا در خون میمال
 که در حاضر که بدو کفانا
 چون عی را بکشد بنشاند
 که در کیش مسلمانا
 چون بلندش نمود میمال
 دید بر جاست شیر زانا
 چون که سنگینی زمان زمین
 با سموات و آنچه فوقانا
 صند با علی در آن گفته
 زان طرف بر مسیح تنفانا
 چنان گفته ترا در او
 مانند بر ارض و رفت میسنا
 رو بیا لا آسمان چهار
 بلکه تا مرش خواست بالانا
 شده مانع چه جبرئیل اینی
 که قوت نا مبین جانانا
 و ز خجاست نیامی زمین
 مانند آگاهی قیامانا
 زین طرف شده سکون زمین
 خواند او را ابو ترابانا
 پس عی شده سکون ارض
 در یکی ارض مستقرانا
 من نیم شقی و نیم بایی
 که در پی مرا ز کمرانا
 موش کشتا که من خطاکرم
 منم نسبت خلافا نا
 بعد از این فلان بدو اتم بود
 عفو کن جرم من بر شانا

وان دیگر است کرده یک شکل
دست جز در دست نشود اما
کردن توئی کرده یک سیم
زده بوقی بهر است کشف
یکسره از سبیل است یک
همچو جابرب که فرات
پس روان می شود در بار
کشف یک قصه دروغا
بعد گیرند پول از مردم
با تکلف تمام یونا
هر جا منبری می باشد
لا حاله رویش با
هر چه بایش منع نماید
کرده اوقات خلق تلخا
او خیال دروغ بناید
که خوان و بگریه لا
فضل نور و جلی آمد
در سرا و در بابا
پس یک پهن کرده یک نظمی
دیگری سبز کرده کلمات
به طبع می کنند و چند
آنگیزگی روانا
سنت تقصیر در اول
بلکه تقصیر بافتا
هر یکی را نوشته بهر
پس روان کند بیابا
پاره پرستون نمایند
مدر میزنند و میبایا

الغرض

الغرض زین کن بسی بخت
انجمن کرده قصه خوانا
هر بنود که بعضی از آنها
از صورت بود طریقا
موش کفاله من نفیدم
صورتی است و چند صفتا
کر به کفاله شوق صوفی
فرقتی چند جمیت است
و حدتیه ات و اولی
م حبیبه را تو میدا
دیگری هم مشارکت بود
است شمع اخیه ز فوغا
غیر از این هم تو نویسی
مثالی در سر صفتا
واقعی که از آن فرقت
بس به تسلیم سر و عا
که خواهری کی کوم
از صفات و طوق صفتا
متعجب نوی که این است
در کجا میکنند و اما
کرتو طایفه نوی که کرم
اندک از صفات بودا
پس یک مورخ در راز کنه
دیگری زنده داده تابا
آن کی حاشی کرده یک نظمی
از پنهان و که ز سر تا
وان یکی سر بر نه بناید
هم بهاران و هم در ستا

کمرش کنده کسی گوید
 پس کز او در دست بر آید
 گشته آنگاه هوای بابا
 چون کبوتر گشته هوایا
 پاره کرد الجین آینه
 پس فرجید بان عواما
 آن کی جزاب کم گشته بود
 وان یکسان از عذرا
 وان خور و چو از من بود
 وان یکسان از عذرا
 وان دیگر تازه ریش بر کشد
 میدان بر تاب زلف و چو لانا
 محقر زین کن بسی بگشته
 در تکیا و در جزایانا
 پس کنگه از لوانا
 پاره نیز از بزرگانا
 دیده چون ظاهری بود
 حوب این مرشد خلقا
 وان دیگر گشته صاحب نشی
 لاشی دانی بن اجازا
 که اگر یکدفعه بر نه
 از کدائی رسم بن مانا
 العرفن هر یکی مراد شوند
 پس عند الی تری مانا
 بشنو یک حکایتی بشری
 از کلمات و هم ز کشفانا
 گشت شعله که بر صاف
 بعضی از کشف صادقانا
 در کلمات

در کلمات انکه به لانا
 انکه در دست صادق نام
 اسم او عکس رسم او بود
 همچو زنجی که نام او کافور
 که شکر گشت باغ در خوش
 کم کشفی نام او ز مود
 باید مشب که سیل آید است
 اول انکه طبع را مود
 پس بیاید که حالش ز مود
 کرده حاضر در مود حکم
 پس قبولش نزد آن صادق
 بود او از مود خالاش
 محقر رفت و طبع را مود
 پس بیاید ز مود او پود
 مود نو مطلع مریدانا
 محقر فلان بود مریدانا
 بی مسما چو بود اسما
 بی نگه بر مطلع طمانا
 که بیاید کفی نو طمانا
 که بیاید بخوان صفاتا
 طبع سازی مرآت مریدانا
 کرده با شرف خالک امرانا
 چون سر سعت رود ز لیلانا
 کرد کردت حضورانا
 دست نهاد بر چشمانا
 لیک غافل ز قصد فکرانا
 انچه را کرده بود امرانا
 حرات رفتی کز تلکانا

ساعتی را بنا در جوی بعل
که مبادا شود خلافتا
اتفاق اینجی نبوی آید
هر روزه در آن اطاعتا
گفت آن مرشد کرامت کو
که مژده خیال کشفاتا
بردل من گفت در این
طرح کرده است همانا
یک کسر اسب آن فلان
آه از اندر حال قطعانا
ضرر فلکی که بود باین اوضاع
بوره طبعش فلان طعانا
الغرض هر چه گفت روز قبل
در کردی بر آن مردمانا
جمله گفتند در جامه شد
لماش میامدی حضورا
بلکه شمشاد نصیب کرد
تا شفاعت شود که در صفاتا
پس بگفتا که حال شد بزرگ
تا فلان جبار سید قطعانا
بعد یک لحظه گفت میامد
بوره نزدیک در تکلیفانا
چون سه ساعت گذشت آن
کرد او را از اطاق هوشانا
لای فلان شخصی روزی
مالک رسیده طعانا
پس بیک نام که در آن آمد
با همان طبع بی زیاراتا
گفت

گفت لیک آوردم من
این بود رحله از جوارانا
تو سلیمان طعام تحفه مو
کن قبول از کرم طعانا
پس تابی اهل مجلس او
گفته صد آفرین ز کشفاتا
که جزا ساینه تو مرشد را
کم کن ز در زاری خلقانا
در تعجب شد اولاد آن مرد
گفت با خود عجیب فلانا
مرشد اول خودی گفتار
که چنین و چنان تو طعانا
حال که میزد این کرامت
گفت بنمونه در حضورا
لیک معلوم شد را الهام
لای زنده جاب بر مردانا
گفت عادت که این کرامت
خود ساختن نمودارینانا
من نباشم باین خفی بزرگ
داره تا قوله بر مردانا
پس بری گفت و چنین گفتا
من نباشم ز غروریدانا
هر که از بختیش غالب
گفت البته این ز کشفاتا
که نزدی مرا یقین از پیش
حال گشتم یقین که رایانا
باره مرشد نام که میباشند
بهین شیده است لارانا

پاره دل میکشند مدام
 مثل این مرید آن باشد
 مرشد کاتبان نابین
 مثل جزیرا تا ما
 کرب کفای مرید خرب
 کشت زیدی بجز در جفا
 من مقلد کراشم امروز
 که به تقلید او تا زانا
 کشت یک جبهه بود در شتر
 که بسی جز آنه است علما
 در فلان حالت نام او آرد
 که تقلید او و جوابا
 زید گفت که میشنم من
 پدر و مادر و ملکانا
 یک پر لیم از خود شن
 که مرا حاجتی است مولانا
 غم دارم ترا کنم تقلید
 لطفت کن از کرم رسالا
 کشت اندر جواب من ای مرد
 بجهت نسیم رمانا
 غیر او را بگو اگر دانی
 تا به تقلید او که ارا نا
 عمر و گفتش دروغ میکوی
 از حرام زاده کی است قولانا

مثال

لانی تر ساق بجهت نش
 خرب با فضل و با علما
 پس کتب او در قد و کوه
 نقل او از سرش بر مانا
 وز نه من را الهیت مید
 کشته بسیار پس در و غانا
 نشو از حرف او بکن تقلید
 هر چه گوید بکن حلا فانا
 سالها من مقلدش هستم
 ندیم کوئی هیچ حرفا
 این مریدان تمام یکسانند
 نیست عقلی و بی شعرا
 الغرض آن طعام اخو در
 باز خوردند از مرید انا
 پس من الحال هم مرید شد
 بر مرادان بجهت میانا
 لانی من از زمان در آن
 خورای از طعام مانا
 محشر این کرامت و کشف
 که کشیدی قیاس کارا نا
 کشف دانی که حقیقت این
 پیوسته و خورشید مانا
 حق را بین میان این مرد
 هم کمال مقام بل اضلا
 مردانان را که میترسند
 نگاه کار بر بصر کشفانا
 لانی بی رویی که مرشد
 تا که من هم شدی مرید انا

گفت آرد لیک از عورت چون بنوشند زیر جامانا
 العرفی زین کس را بکشد که بربنده عقل خلقانا
 موشی گفت اقبول تمویجی از در اویش عقل و ذکرانا
 پس بیا تا ترا کنم ترس از کتابان حاج کرم خوانا
 کرم گفت کتاب او دیم آنچه بفرس مردمانا
 همه تعرف و وصف جو زنی لیک فی ظلم و هویرانا
 در بر نگاه طلبش گوید مردمان خود کینه فکرا
 من بدیدم یک از مردانش ز اهل منبر ز روضه خوانا
 که چنین گفته بود در منبر لایسا اناسی نرسد طعنا
 که خدا را بدیدم و کتابش پس و صهی که تا بعدمانا
 آن وصی بنی بعد نبی بر امامان عشره و اثنا
 این زمان چون امام ظاهر بیاید بی ناپی یقینانا
 نایب خاص بی که امام بود فتم طلب کینه خلقانا
 حیف و حسرت جای از حق است که کرم من خصوص ذکرانا
 همه عاقل

همه عاقل رویه از بی آن که چه بنور بشیر اصفا
 این چنین است مطلب آشنا فتم چون نیست جان خدا
 پس نباشد ضرر و خواندن جز دلی خوانده پیش در
 مثل فصل الخطاب لاجا او نسبت کرم بشیر عفا
 هر که خواهد کند رجوع بان دیده در پاچه اش چه قسا
 قبل ازین خود زیاده خواند حرف و نحو در یک کلامانا
 که خود احوی حکایت تحصیل ذکر ساند برت تا مانا
 تا به این که خوانده اند چندی بهتر از کین در جهانانا
 پس بکتاب لهما ارادار بودی مدرسه مقامانا
 نزد طلبه بوده بحث و حجت صبح تا شام و شب و صبحانا
 هر که در مدرسه سخن گفتی من شنیدم تمام بخشانا
 دو دروغی چراغ خودم شنیده مالیده بر حصیرانا
 شلم تا صدی من بدم سیدار روز بار و شب بارانا
 من ریاضت کشیده ام در راه تا شدم فاضل و سخن رانا

هر که جزوی از طایفه
 من بلیسی در ضرورتا
 که جزو زبان من است
 من قناعت بهیمنه تا
 هر چه که در بحث در نشود
 من بدو ضبط از کوشا
 موش که تا من هم حاضر
 مستمع از و را جبرانا
 از کوشش شیدی در دل
 هر چه گفته جمله ضبط تا
 بدین و را و جبرانا
 قاره سامعه از تا
 پس که تا من شدرا
 غایب از هر دو مثلا تا
 که به گفتا من خودم
 تو که شست نشسته حرف تا
 از اول حرف میرا تفریف
 شرح تصرف با نظما
 پس عوازل در نظم و هم از نثر
 با شرفش تمام خوانا
 شرح نظر و مواضع
 با سبوی و شرح جابجا
 جام من خوانده ام تو هم این
 لا و جام میت بمید ا
 این ناظم دیگر از این فصل
 معنی و حاشیه تا تا
 هم معالیم دیگر خوان این را
 و از اصول الهیه را از کوشا
 شرح معنی

شرح معنی دیگر شایع را
 خوانده تفسیر و هر چه ضعیفا
 مدق من به کوشش کار
 داده صلی بر نیک و غمرا
 شکر با طول آنچه که بود
 از معانی و هم غرضانا
 هم ریاضتی و رمل و منظر
 کیمیا الیمیا را جالانا
 نه بهیمنه ما سرم معلم لغت
 من بکل علوم را تا تا
 هر ران من بپر دم
 سیمای که بود طابا
 علم جراحی و علوم دیگر
 هر چه را من نموده در کراتا
 پس در هر کجوه طاب
 بهر تفصیل صحت و شاماتا
 علم تجوید را بسی خوانا
 تا از نثر شد ضعیفا
 تو نه بینی جهان محکوم
 حرف خلقی جهان مجربا
 با وجود که من شدم آواز
 نزد من لاف حاج کرم خانا
 مدق من معلم موسیقی
 لاکر دم جو روفیه خوانا
 تو بخوان مرا کتی تر پس
 سیمای که ب رکنا تا
 موش که تا که من خود خوانم
 علم تجوید هر قرآنا

من بدانم مدت در قرآن
 کس که گفتا که یک سال کنم
 که جواب مرا تو بر کوئی
 در واجب بگو تو در قرآن
 موش گفتا که واجب آن
 هر چه باشد بخیر این آیه
 کس که گفتا که بگو کما باشد
 موش گفتا که گفتا دارم
 قرآنم زیار باید دار
 کس که گفتا که خاک بر تو
 دانامدهی تو دارم را
 مکرر سر کشیده بطلان
 موش گفتا خوار از سر کش
 کس که گفتا مدت در قرآن
 نه به خوبی که تو بیانا
 در قرآن

در قرآن نه آنچه تو گفتی
 بعد مقصد دیگر گفتا
 شد یقین که علمای دیگر
 محضاً بیکدیگر خوانده بودیم
 پس گفتا که یک سال کنم
 شیره چون میخور از شیشه
 موش گفتا هر آنچه توام
 چون فرو رفت دم کنم در او
 که فرو رفت و دست کشید
 خورده خورده در دوش
 تا جدی که بر خور در زنب
 کس که گفتا که شیشه صفت
 موش گفتا شیشه دولتم
 پای بگذارم و درم بالا
 بل مزارش اول حسابنا
 یکدیگر بگویند انشا الله
 که تو کوئی تمام این حسابنا
 با علوم دیگر بگو مانا
 کن تو تحقیق کم و کیفنا
 که در دست رسد به پاینا
 میخورم من اول در شیشه
 تا می لیستش با آنا
 پس یارم از خورده ریختا
 شیره آید در شیشه بالونا
 باز نسیم ای تمامنا
 تو چنان میروزی با آنا
 پس بیایم ببول خالنا
 تا رسد دست و دم بشیرنا

من بیایم بر اثر حق باشد
 که بدانی تو صدق قولی
 نشسته بر قفس بن داد
 چشمه الله کو سلیمان
 روزی از روزها بمان
 بار که آفتاب و زریا
 داد طفل با وجود که بود
 ناقص از غنم مثل لمان
 بود بقیس مادر آن طفل
 صحبت آمد از طفل و غنم
 اخلاص گفتگو کردند
 که بیایست چاره سارا
 هر یکی یک کلام در گنج
 که بود صدق ز در ربا
 که بصدق و راست اقلب
 بوده باشد خدا علیها
 هر یکی یک کلام گفتند
 که هر صدق ز در ربا
 پس خدا این بر او نوشت طفل
 چونکه گفتند جبه صدقات
 تو شوق جبه سخنان
 که بگفتند زروق قبلان
 گوشه گفته این چنین اول
 این داود که سلیمان
 که جزای تو که از حال
 لافیه کویم زروق قبلان
 که اگر خفته کسی آرد
 نزد من روز حکم دیوان
 من غلام

من بخوابم که حق باشد
 آنکه آورده است قفا
 ای خدا که بود لایم صدق
 صحتی بخش حال طفلان
 دفعه ثلث طفل شد بیکو
 بهین حرف ز در ربا
 دوم نصف گفت یار با
 توفی آنکه از حال خلقان
 بار که گفته ام به بنی داود
 که خواهم شدن وزیران
 من کنم اعتدال بر مردم
 گوشه کرم میان خلقان
 لیک میلم باین وزارت
 نیست مقصود جز که از ارا
 که بود صدق یار با این حرف
 صحتی بخش حال طفلان
 دفعه ثلث دیگر گفتی بیکو
 بهین حرف ز صدقات
 سیمین باز مادر آن طفل
 گفت ای پادشاه سبحان
 من چنین نوبی که میدانی
 که بود نام او سلیمان
 جن و انسند پس بفرمانی
 هست بهیبت به دروان
 باز که بچوان بیکو
 پلیم از جهان بوجان
 کویم ایگانی نوب من بود
 این جواز که در ده غنیا

ای جز اگر صدق گفتن
درمان خطه طفل نشد بگو
پس باین راست که مردم ذکر
من تر از استر بیان کردم
راه در و خوشی کردم ذکر
که به گفتا اول بدان ایوش
چون که خواهند اهل که نژاد
این خبر ما دروغی بندند
سفا که بری حدیث صحیح
تو ز خوف است ای میگوئی
که ز سیدی از صلابت
دیگر مکنم اعتقاد شد
چون بشیم است این حکایت تو
موشی گفتا حکایتش چون در
کریک

که به گفتا که روزی از آن
خود شیطان و پس بگو کرد
کو من راست تو شکر گفتا
گفت شیطان که من کجایم
یعنی هر که خور غذا ای ناز
من در آن وقت میفرستم
گفت بچی که عهد کردم من
زوم خواب تا که ناز تو
که در بعد از این نکوم راست
حال ایوش تو پیشمانی
غیر از این هم تو واجب القتل
تو بزنا می می موزی
که بایر کشید موز را
لیک چون گفت صدق را از تو

دیدم بچی که به گفتا
گفت بچی بگو تو شیطان
بمن از کار ما بدو را
لا تو هر که که کردی اظهار
بس که است تو راست فغان
که تو خوابیده نه یقضا
که قلعی خورم غذا آتا
گفت شیطان منم که عهد
که شد من زین عمل پیمان
که چو اگر دم بیا نا نا
چون مریدی ز حاجت برم
مست در حق تو حدیثا نا
پس ترا قتل مست فغانا
بار ملت دم نه محلا نا

اندکی کم نوی تو آورده صحبت آیم در میان ما
 اگر ترا مطلبی در گریه باشد زود بر کو نشو و بیا
 موش گفت از آنم تعلیم مفرد و دل و سیاقا
 خط آنم و نکته و تعلیق سرو نشت و قناع و بیا
 که به گفتا که خط می دانم مینویسم تمام خطا
 باورت نیست آنچه را گفتیم ده بن کاعده و قدر ما
 مفرد و دل و کسی دانم پس بر فرمود در زور ما
 علم در فرج بکار بر خوار اگر حساب آید چای ما
 اولاً آنکه در دفتر کار کرده باشند مفت خوار
 هر چه باشد مباح میدانند نیست در زور ما
 که تو خدای زهد این می زکرازم نشو تو کار ما
 هر که آید به زور نه کونر یکم براتی نوشته ما
 کویر اول به روش را تا که از خط قبول ما
 که تو اند و طیفه فزی اسم خود کرده تا که ضبط
 ش بر

شادش من و طیفه فزی شادش من و حکم ما
 میگویم هر شقت و زور که تو انتی بدور ما
 پس قناعت نمودی بیا بودش از اخا خا
 تا که آن یک کسی بشد پیدا بر او را چو موش بنما
 آنکه بر زور زایل و فر بود مطلع بود از و طیفه ما
 هر چه گفت حیات در دست زنده هست نه آنکه موت ما
 پس من بلا عقب در کار که برید از میان و طیفه ما
 چون که هر کس بلا عقب باشد یا که تاب بود بلا ما
 رفعت عالمان مجرم کنند به بر نه از میان و طیفه ما
 مثلاً هر که اجل برسد بوره در حال نزع جان ما
 ملک الموت آیدش بر سر خواهدش قیض کرد روح ما
 او چو مشغول کند جان باشد در یکی رسم تلک ما
 که فلان شغل ظاهر احاطه اسم من کرده آن و طیفه ما
 جان رسد چون بسینه آن خبر آمده و طیفه ما

شیون از خانه کبریا بفرست
 مرده اش چون ز خاک برآید
 این یکبار کارهای ایشان است
 هر چه فریاد میزنم مردم
 کس بفرم غنیمت گوشتی
 یکی از کارهای دیوانی
 کرد و را بپوشه مرزبانیکه
 دیگری را بپوشه زانگنه پیش
 کارهای که حواله شود
 دفعه نصف آن حواله را
 که فلان خانه موش فروخته است
 بی مصدق که این نباید را
 چه محصل تعیین شود فی الحال
 محضر آن وظیفه ام بر راند
 بجز بگویم

هر چه بگویم که من خلف دام
 چون بپوشم تعاریف بگویم
 زنده زنده وظیفه ام براند
 محضر من زنده زنده را حق
 قویتر از هر چه را می
 گوش کن تا حکایتش بگویم
 مثلاً که وظیفه باشد
 بایش لا اقل بسطی
 مثل خود بایش کند هر چه
 صبح اینجا و ظهر جای دیگر
 تا که بنید وظیفه را از آن
 گویش رو بوالا لایق است
 اگر روزی نزار او بی مطلب
 عشر و نیم عشر کزانی کم
 نیست نمایار حضرت را
 یا که عارض شود بپوشش
 پس ششم برکت شما تا
 شده بعد از وقوع امر را
 که برادر از میان وظیفه
 که چه قدرت کار صعباً
 خواهد شد قبض او صدور
 بلکه شش ماه بلکه سال
 بکنه بای حریفش گفتا
 عصر جانی که در آن
 حرفهای زنده فر او را
 بین آن گفته ام در وقت
 که به امسال بر حکایات
 بعد از آنش دیر رسد ما

بعد غیری بی وقار چند
غنمایه شود و لطف
که خدای زیاده بر کرم
بشنو از من این کلام
ذکی قبض او درست به
نه بزودی خلاص جانان
اولاً که کنند عشر الش
پس بگیرند افروز سمان
پس حواله کنند بسوی ریخ
آن بگیرد می رسد مان
جنس را نقد و نقد رفته
و عده گاه باشد عشر
پس بگوید به رسو مشرا
تا دم قبض را حوالا
باید آری به چهار کله نقد
اگر نقد فی صفایا
پس محول کند به باقی
او کند برتت بزجر
او محول کند به صفای
روغنست ببرد او صفایا
پس حواله دهد بخاران
تا که پاکش کند و لطف
آنگاه که کنند از هفت
که تانده را اصل اسنان
پس در قبض خالی بوجی
که بیاورد بکبر و جمان
چون روی کوشش بر خاه
کو بهت صبر کن بر خاه
چون معطل

چون معطل نشد ششانی
پس بگویند در جابا
نیت باقی بزرگمان
در محل نیت می و جمان
ما به خر جرج بنایم
بوره باشد دریم خورمان
که نذر ایم پیش تو اسال
سان دیگر دریم قطعان
که بگوئی که این دوران
که بداریم پس پیران
کوید اندر دگر صاحب جمع
نیت با صحنه نلوان خان
تو رسالت بهر صاحب جمع
تا حواله کنیم قطعان
آخرش این جرابها کوید
که نداری تو تاب جمان
آنگاه را بیزش روی غبت
بی آن قبض صبر دستان
که به شک آتی و از کندی
پاره کرد در بر جل کفان
را اول سال تا آخر سال
از روی است صبر دستان
مردم را به این بود شغف
چه کنند می نیت در مان
لاش کفی اول میا پی
شده آسوده و خلاصان
پس از این باب من شدم
که بر نه از میان و لطیفان

بعد از این چنانیم مایل
 باز آیم بر سر مطلب
 موش گشتا هر روز قبل از این
 رفته بودم طبیب به علاج
 محققه داد و منفی هم داد
 دیگر از آن خرد را طبیب
 زین سبب بود خرد نشیدا
 کرب گشتا ز مای ز چه رو
 این طبایع جز حکم شراب
 پس بگشتا که من طبیب توام
 آن فاضله حکم کرد طبیب
 العرف حکم خرد مجا بود
 موش گشتا خرد را طبیبانم
 لقب من حکیم با شی هست
 لکاردیون و شغل دیونا
 ز چه خورزی شراب گشتا
 رفته فارغی مرا صد امانا
 بهر من نسخه نویسا
 بعد از آن هم یکی فلوسا
 دید چون لرز جلد اعصابا
 بود حکمی از آن طبیبانا
 پیش من تا تو مرا علاجا
 تا روی زردی تا که از نا
 بایست روی ز شرابانا
 ذات جنبه است خون فلورا
 عصبه کردن زیاده و نا
 نسخه لای رم مرصفا
 جلد موش مرا قبولانا

کرب

کرب خورای کربن بوسم
 کرب گشتا کجا طبیب نشیدا
 نشناسی پیش از امروز
 و کرب در دهر جزو طبابتا
 چو در حدیث نشان بود مشهور
 پس طبیب که حاذق است در
 آن کس یکم مثل تو باشد
 کرب تو بودی طبیب بوسم
 تا که از شرابا بهر
 موش گشتا طبیب بسیار است
 اولاً که قدرت مرشد
 سالار در طلب خردانم
 دیگر از خط من شود معلوم
 سالامی در راه طارفا
 تا به لای که از طبیبانا
 موشی تو خور از خطانا
 تو کجا میدی عزیزانا
 همان است او تمام مرصفا
 عام باشد همه طبیبانا
 وارد آید بر او حدیثانا
 همان انداز طریق اولانا
 از چه رفیق سوی طبیبانا
 مست کردی زنی تو دانا
 من از آنها و قوف دارانا
 که بهر سن نام حاج کربم خانا
 تا کربم از او اجازانا
 که من از جلد طبیبانا
 بوده من کربن خورانا

فزید ریح و غیب دیگر هر روز
 با مفاصل و استخوانا تا
 فزید غش را سارست
 با قلع و دیگر میضا تا
 در چشم و تحقیق را الفیل
 در گوش و سگ از و صفا تا
 من کز قلع و ایل و کس
 کرده ام من شراب حقا تا
 سس و قلع را علاج می توانم
 سکت را نیز زود در قضا تا
 قلع را در سوز می دانم
 زنی و لور (طلوا)
 در سس طبیر لیسان را نم
 خوانده ام من کز لور تا
 جوهر کرم اسم آن را نم
 نام او است سطرین تا
 که کینه مت اسم کوه قلات
 و کین هم بر او امانا تا
 دیگر اسم را کین در قضا
 میجو جراط در حیانا تا
 پس در سس که سارست
 که باشد نیز در قضا تا
 سل کرده چون ارسل
 میتوانم زود در قضا تا
 چون قلع و کین می بطورین
 داره ام نسخ و علا جان تا
 پس صد اعلی شمس و قمر
 هر یکی را جدا علا جان تا

هم جرب هم جدم هم قمرین
 مچو مخریایا شناسا تا
 که از منی یک روزی
 بکنم در حضور شرفا تا
 که کرم تمام آنا را
 در کرم زار و جوا تا
 موش کفنا اگر تو را علم است
 در مرا نیز بترا تا
 که چو کرم است آنچه میگویم
 که میان است ز بعضی قضا تا
 این چه در دست اید جان
 میدان در جوی صفا تا
 صف بالا اگر شک بود
 بروه پانین سبی و سیفا تا
 میدان باز بر صف با
 اگر کشته از جویس جزا تا
 که کفنا از این سخن بکن
 تا خوشی باطنی است قضا تا
 یک در ظاهر اسم او کرم
 اینک کفنی تو دانی صفا تا
 پاره از بلاد معلول است
 اینک کردی و را تو دیگر تا
 رتاء آفریل شود منجر
 نیست این در در اداها تا
 العرق این کی را امانی
 حق در عاقبت برضا تا
 موش کفنا اگر چه بی علم
 سار کرمایی خوا تا

نهی هم جلیغی و سارک
راست باد لکش و موافقا
پس برکت ز شقی و دیگر
فعلی و بو عطا به بر جزا
دیگر از غنچه ماسی را
حوش بخوش تو در کعبه
پس با هو و ما و آواز
مثنوی شو شتر حصا را
دیگر از غنچه ماسی
نام اولی به نظر را
یکی از جمله نام افشاری
که بود غنچه جدید را
پس بسوز و کد از باقی
چون که جزای شاه بهما
که نام شاه نعت
عارضه میشود ملافا
اصل صفاد و است
الچه را بدود جدید را
بهتر است انگار ایام
همین پس شتر طریقا
مغیرت زایه بر این
گفته بسیار ایل طحا
لیک از جمله جزیر لکش
صورت موش است در حلقه
من برانم تمام حیوانات
بچه یعنی کنند صوتا
موش کشتا جرات است
لاوت کم زن مکر و کنه با
من کم

من که از جان خور که چشم
کویت آنچه بر زبان نا
کس نه اند صد از حیوانا
بچه یعنی است این محالا
کر تر صد قدر تر کشد
دیگر بعضی نا چه صوتا
کر به کشتا اگر پان
صورت بعضی تر است از نا
کر به کشتا که آب جالی
لحن است از بده صوتا
لحن نوروز صامت از نا
موش کشتا کفایت کرد
موش را که کر به با بکشد
کر به کشتا ز دیگری تو بیک
تو تکونی که بشود گویم
کر به کشتا تمام شود
موش کشتا ایست فمید
کر به کشتا نیز دین آورد
نه مین در لکش است آواز
بل تو ای کل قارانا
کویت آنچه بر زبان نا
بچه یعنی است این محالا
دیگر بعضی نا چه صوتا
صورت بعضی تر است از نا
لحن است از بده صوتا
موش را که کر به با بکشد
کر به کشتا ز دیگری تو بیک
تو تکونی که بشود گویم
کر به کشتا تمام شود
موش کشتا ایست فمید
کر به کشتا نیز دین آورد
نه مین در لکش است آواز
بل تو ای کل قارانا

سینه کشتا کشتی
سینه کشتا کشتی
سینه کشتا کشتی

چون صدایت رسید بر گوشم
دل ز کف رفت همچو صحرانا
موش گفت که این فریاد
تا بخوانم برت در بیتنا
که بگفتا بخوان بر سر
تا کم حفظ از دست چرخنا
موش بر خواند بالید بر سر
این مقامین بزرگربانا
که اگر چشم از کف کرد به
زین مکان شاه در توبنا
من و آن که خانه صحرانا
نی در این خانه اصلا
که به گفتا در حق کفر گو
نتراف نشست برمانا
کرده عادت بر روزی از
ترک عادت از دم مرغانا
پس بگفتا داغ تر داف
عاشق عارفی در ستانا
تو باین حال بار میرقصی
موش گفتا ز خوف لرزانا
تو باین عمل مرا کنده
مطلب دیگرم قبولانا
که به گفتا که مطلب بر کو
تا بگویم جواب حرفانا
موش گفتا ز فال برقی
من بگویم تمام حالانا
کو اول اسم خوش و زده
پس شواخچه را بیانانا
کره گفتا

کره گفتا که هم من ضعیفم
دست بعدین نیازانا
تو بگو آنچه را که میدانی
تا بگویم توو بهورانا
موش گفتا که طالع خوش
لیک در فکر لیل و نومانا
خواب افشای ماهی بینی
در خیر کسب است و جهانانا
دش در بدی خواب بر تو
که در بدی چنگ و زندانا
حال در فکر موش با بوی
که در اینجا منت و چارانا
کرده جاوگی قبرستان
یا بحام روز شنبانا
تا سه وعده دیگر امورات
خوب کرد در یقین تو میدانا
و عده هم بار روز میگذرد
یا سه وعده و یا سه رانانا
در سالی بقدر قامت خور
کن مویا و پاره ثوبانانا
شعکی زود نیز حاضر کنی
تا قران بندمت حفظانانا
کره گفتا که طالع خوش است
که در چهارم شدی بگفتانا
دش در بدی خواب بر تو
منتظر من قدم موشانانا
در امید وصالان بودم
تا شود خواب من صحرانا

کونیا شیخ طالبی الحال
 ریسان کرد قاسم خراسانی
 لیکن این وعده که میگوئی
 بقیع بنی لطفه قال
 چون شراب از یهود نوشید
 اعتقاری بنالیت مرا
 بدتر از جلد یهودانند
 لکن از آن نواقص العقده
 موش کشا اگر میلت نیست
 که زخم بهر قوی ناقوس
 مدتی چونکه در یار فرنگ
 شده ماهر من از نوازش
 کرب که گفتا که نیست میل مرا
 مختصر از صلیب و از تل
 که خوری از فریب در ستانا
 پس بگر از دین تو شونا
 طاعتی ظاهر شوند در ستانا
 مخر خانه یهودانا
 کسب کردی طوق فالانا
 چون بسی دیده ام یهودانا
 که فریخته عقل رسونا
 سنانند فال گیرانا
 فال بگوشی این طریقا
 باد که خسته از نصارا
 بوز ام در کینه تنها
 از ن فرما و کن تاشانا
 خسته ناقوس با چلیبانا
 آخی باب است در نصارا
 یکی از

یکی از ادب آن نصارا است
 بجمع زرد آن خلیفه روند
 تو بهیشتا گناه هر یک را
 هر یکی قدر آن گناه گشت
 انقضی بی دلم بهانه گشت
 لعنت حق بود بقوم یهود
 هم بیای و قره الصیفی
 من غری باشم و بی زین
 ستوایی بر زردیسم جان
 اگر ترا جاره درک باشد
 موش گفتا بیا ز من بشو
 وز قواعد که هر یکی دارند
 روزی از روز نهانم حاکم
 گوشه من خزیده میر گمان
 که شیخ جمع گشته یکجا
 که بود هر یکی گنا
 میده میت غریب فلان
 داده زر بگشتش گنا
 بتا شادوم بگفتا
 پس بهرانی و یهودانا
 پس بطاوسی و بصفانا
 هم بدینا و هم بعقبانا
 چون مریدی ز حاجت گریخت
 زودتر گوشه چرا بآنا
 صحبت از ادب و طاعت
 از سحر و نباس و طاعت
 که تا شکستم طریقا
 تا بدانم سحر و سحرانا

جمله زنا چو رفت بر کند
سند و در بزم خانان
زلف و چو گلشن تار
پاره کوشش کو سواران
چونکه داخل شد بکربان
هر کی پیش خیز ز لنگان
پاره جانی لنگ به لقی
که بخور بسته ستر اصفهان
پاره لنگه و لقی به سنج
دست خود ستر عیوبان
الغرض آنکه لنگ برستی
بار کردی چو رفت آبان
که ندان لنگه بپوشد
بیشتر ضایع او چو رطبان
لنگه دیگر جانی او برست
تا که نشست در مقامان
تا که از هر او بپایا
ورزند بر فو زک فقال سر لکان
چونکه زنا خوراکش این است
که تمام رفته یومان
الغرض این طریق نسوان است
از خوراک و طریق کاران
کرد و لاک از زمان اصفهان
تا که آمد یکی در و تان
و چو دلاک پیرانوی
مهر غولی که از بیابان
کین آمد بر پیش نشان
مهر مهر که از سلیمان
چونگی

چونگی چو شکر کوه فرو
مهر آن کو که مرده گویا
صورتش فرق آینه بودی
مهر زرت که کنده دانا
شرفش بن مثال آفریده
که لطف آورده بیابان
بند او را دمن زنده اینی
صورتش موج بس چو لکان
زخمش لطف و لطف بودی
که او افتاده هر چو چشمان
نفی کردی دران حیا
بجز از هر دمسو صحران
از دکان کرم و نود و ده
مهر قافله ز صدان
یکه وجب کینه بسته بر خور
که بند ستر عیوبان
من به هم تمام قدرت او
بسکه کوه تاه بود ستران
کفتم آن کو که به چیت بس
لغظه از بهر زلف و چو لکان
الغرض خواتم تا که سر زده
دست چون برد او به صابان
در پیش کینه حضور آورد
مهر آن کینه که قصایان
بر نشسته روی آن کینه
خواتم تا سر زنده صابان
دریم آن لنگه و لطف و نود
بر نشستی بسکه غرایان

بهر آن که در کردار عورت
 که ز صبا بماند و عیبها
 که به گفتار است و شیرین تر
 این حکایت که تا بیا تا
 بود در رنجهای دل و لاک
 که نسبتی را اصل لکها
 سوزش باز در میان زنان
 راه رفتن میان نسوان
 همچو بالان پشت بر دیوار
 که چکه آب از پشتها
 هر چه کفشد ستر عورت کن
 گفت بود هنوز راهلا
 لایق دارم حلقه من دارم
 پس چرا ستر این نوزاد
 منتیاش زلفی دلم عرق
 جنس یک جنس و نوع فغانا
 العرق عرق شد بد او نه
 لایق چنین زن نکرده فغانا
 حکم کرد او اگر شود عریان
 بستانند زو فغانا
 پس دیگر روز کامی دلدار
 بسته بر خور قیل و بانا
 زلفی یکیش بر پشت داشت
 هر سه سر بسته او بر سنانا
 کفشد ازین چه بود این کمینه
 که بخورد بسته قبیحا تا
 گفت عجب است این مرا لایق
 ستر آید مرا عیبها تا
 خداوند



فدا و فدا بسته خواهد بود
 گنجه نجر بس ز حکمانا
 دیگر از کارهای نسوان است
 راست و بار اگر خضابا
 نمایند مطلقا آفریز
 جمله از زانانازانا
 صبح بستم دست و پا بختنا
 چون بشویم ما بختانا
 منحصرت ترکشان بنماز
 در میان حال بس قانانا
 مثلا صبح واجب بختنا
 شام آفریز بکره غلانا
 یک از آن موصی که بختنا
 زلفش در کف در کفانا
 دیگر از موصی که بختنا
 وقت دیدن ز قهرم و غلانا
 که عمام یا بجای دیگر
 هر کفای که افتادانا
 که در اقبال دیگر بنمازند
 حال شوهر ز سلیمانانانا
 که مقام سخن بود فسخ
 ترک سازند صلوة و زکوانا
 بعد گفتار پیش لایق است
 جمله کاران زن خلوانا
 نشینند عقاید نسوان
 تا بدانی طریق کارانا
 پس بختنا که یک کتابی
 منشع کار و بار بختنا

نام باشد عقاید انسانی
 لیکن استنفاذ برسان
 پنج استاد نام برده در آن
 نه که کشف اولی باشد
 چنانچه از پیش بر میان
 پنجم نام در بزم آرا
 قورق ارباب عرکشان بنی
 در عروسی حرام می باشد
 سیما آنکه نام داماد است
 که کند دست باری آن داماد
 یک از آنکه رویا بدست
 اولش که منجین اگر آید
 سیمین نشان ز کرم تو الان
 و در فرشته ای پیدا شد
 من گویم

من گویم در پیش خود اینها
 آن کتابی که استنفاذ برسان
 بعضی بنویسند که در کتب
 مثل آن گویند که می باشد
 یا چنانکه جامع سرگین
 که به حواشی که فرقان یگانه
 این کتاب که در حواشی
 پر می باشد از پند و اندیشه
 مقصد هر یکی بر سر دارم
 کس نه بینه بدن بر آن
 و کرد از بنویسند را
 که در پیش بسته می کشی
 لیکن اینها تمام می شود
 نیز جامه که هر یکی پوشند

متداول تمام یکپاچه بطریق که آن شیوه عا
 سرپا تا بران نهار است و مکتوب تا بنوع عا
 چون رود راه کوثر نپیدا و حفاظی بود بر جلا
 رحمت حق بدان گیتی باد جمع سر کین کنند و ما
 که بود و چنان کش ده علم لیک سوار پاست نیل
 روی بنده که باره بنده چشم و ابرویش نایا
 خان و سرخاب و ویرانی لیک آن چشمه اکث را
 بشیر به نقاب بر صورت این زمان در عرب شیوه
 یکی از جمله کارهای زنان نذر صوم است که طریقا
 که کنند نذر روزه روزی نظر افطار نان و خرما
 به دست دیگری افاده کنند که بیاید نمود کارا
 مثلا روزه نیست که مشهور بود در نزد کل سوا
 که بیاید بخانه بار فقی چون که ایان به ربیای
 زده بر در بخانه رستی چند لیک سکت تکفنه حرفا

مرچ را

مرچ را در او صاحب خانه مرچ را در او صاحب خانه
 دیگر م شرط های دیگر است که تکفنی بغیر شیطان
 که زنند تا فقی بغیرانی که که دستی بر رب بایا
 این از قول یک از آن بخت که اس میش کرده در کرا
 دیگر در کشته بدین روزه باقواعد از این صیاما
 که نزد م است حش و فقر را غیر باغ حضور عا
 علوبات هفت نوع مرور بود آروز تا صیاما
 میوه هفت نوع باید بود که چه باشد تعلیل نوعا
 پس از آن آتش بر طبع کنند نه مند غیر از آستانا
 بی که آن آتش برک بالاجبی اسم آن بوده تا صیاما
 پس از آن هم در ده آن مطبخ اکل سادگی خوجا
 از قواعد زیاد دارد آن که نه انم بجز فیلونا
 در شب چهارشنبه آخر در صفر ماه کوثر و راتا
 که نشینند در سرشارع نیقی کرده است عا

هر که آید عبور بناید
بشود حرف او تا امانا
آنانا فال کند سخندان
یا تطیر هر چه مضانا
دیگر آن چهار نشیند کوی را
سه مکان آشتی خورانا
بر چند چون پسند بر نشیند
در کویند آنچه نربانا
پس خطای نوره بر نشیند
کی شب چهار نشیند کورانا
رزوی من از آن تو بکشد
سرخ تو مرا ضرورانا
الغرض آنش که محو است
سه مکانش بگو چه ریزانا
یکی از جمله قواعدشان
الکد آن روز از وجو بانا
که روند در دست راست آن بناید
سهی کافه کران تاشانا
آب کافه کران بروی زنده
که شود مشت آن کثورانا
پاره دختران بی کثور
یر کافه کران کورانا
هر که هری زنده و خیزند
داده شیرینی و مزو جانانا
گزنه غشت آن کثور رونه
بر منار آنکه کون برغانا
بخت بکن ده میشود لایب
زین منار در رونه بالانا
یکی جمله

یکی از جمله قواعدشان
که به از نه لکشی حاشه
روی آن طشت سه کوزانه
سه مکن اگر نشیند بایه
چون نشیند دوس بر آن سه
زین عمل کثوری زمان نشود
بسط در روی داماد
هر چه خواهد بشود برش کویه
دیگر وقت آن سیاه
راشته و کوزی ضرور بود
فی که زنده بر سر آن خم
دیگر هم که برقی را
چون رسد او بانه داماد
عفتش آنکه کثور کس کند
کلا اصطلاح است زرقانا
کوز اجزای عقد میدانا
روی آن سه پس فوجانا
مشتکای سهی از انا
زیر آن طشت هم سر اجانا
که در عقد آن ملوانا
سلطنت مست بر انا
نیز از جواب حر فانا
مشتک سائیده بر روضانا
که زنده بر سر انا
یکه زنده یک کثیرو فانا
داده بردت آن انا
زده آن خم را کج رانا
فلان داماد را تا انا

نتوان شوی زان سوز گشته
 در شب بر سر و اجبائی گشت
 در کرم وقت و وضع محل زینا
 یک ز آداب آنکه سپایه
 قایل به سحر کنه احضار
 یزید را فیتله اش سار
 بگذار پیاز و آن مفتول
 چون چلیپا فیتله را بدار
 تا که وقتی که میر و دحام
 تا که آتش نمرنه بخواند
 آتش چه نوع میبکشد
 چشم او راغ و بپیش از آن
 که در زرد زمرنه کیدش
 سبب آل و برزن کیدش
 ز

زن چو زانید با یمن شما
 لم خای اگر کسی آرد
 آل آید کید بر دین شک
 زین کسبه در روضه جعد
 الغرض کینه اندیشه چنان
 که بیارند اسبه و قدح جو
 یعنی ترا آنکه آل مرده بگر
 کید ز آداب قایل بشو
 که بکشد کید را در هم جایز
 بعد بکشد از دین بیانش
 الغرض وصف حال این برون
 پس بکشد در این کن تمام
 جای یکدیگر نیست
 که به تفصیل مایه کن رو
 بکند ازند تا که عسل و تا
 پند آن در صفت که شما
 کار صعب آید از علقا
 کید کرده از زمان پرا
 کید علقی برای آذنا
 تا که چو بکشد به الما
 جو بر زن روی تو با نا
 کید اخراج از علقا
 خط کشد در رختها
 کید از علقا شیر نا
 که بخواهم کیم بیا نا نا
 پر شود از ملام میا نا
 همه موشان شوند نا نا
 بکشی که کشته چای نا نا

کوشا قاشق زخراست
آنگه آقا جان ناما
باز آیم بر سر مطلب
ز چو خوری شراست
موش گفت ارغوان بر شا
مقد مژده ز رشک طرا
ایک از بهر من بیاور
چو زنده و لعل لب لعل
کر به گفتا که رنوه با رشید
پس حرام است از تو نشا
موش گفتا که لطف ایرشم
تازه آورده ام در شمشا
کر به گفتا جلای خور
بر یزد علاقه مندا
موش گفتا خدک از خواهی
برده صباغ و کوزه الو
کر به گفتا ذکر معجزای
بنای مرا تو رشتا
موش گفتا قبا و رافی
مست همه ز سبز کاشا
میدم خدمت جناب شما
تا بر کرده یوم عید
کر به گفتا ز بجز در تو
راضیم من قبا کورانا
موش گفتا برای قامت تو
مست همه عبا کورانا
ایک گفتم زیاده ستا
مال تن پوش حاج کرم
کرم

کر به گفتا که هیچ نیست دور
شال کشیم عبا
چمن لباس من تمام کفن
چیز و رایت بشم کورانا
موش گفتا غصبتی خوب
مست همه برای دگستا
مدق من سفارشی کردم
تا که ساینده شد کورانا
کر به گفتا که نکند حرام کرد
دست و پا را بخون منشا
موش گفتا که چند سال قبل
رفته بغداد نزد پاشا
که هم من رسول خان از روز
بشارت که تابا
مطلبش را با و چون گفت
داد یک چوبه با عکالا
یکه شنبه به درون پاشا
سر رقع ز یاد حجابا
تا رو پوش تمام از در راه
پشت کش خدمت ارغانا
کر به گفتا که رفتن خور
این نه بغداد بل صفانا
فی شنبه این بلد بود معلول
به سر چوبه با عکالا
من لباسی که کرده ام دور
این بود تا بروم روتا
تو از روی و چرب زبا
من خواهم گرفت رشتا

این فیلد کوش کن پر تو
 ز چه جزوی شراب بهستان
 موش کشتا خد گنه چاره
 جان من کی کشت و خلاصا
 کر به کشتا زمان بدیدن
 شکم و دست و پا و در بستان
 موش کشتا بیا لودن تاش
 مرده آورده از غرنک تاش
 رسته دادم لعل فشان
 مطلع نیست فضا بطن آنا
 کر به کشتا غنبت قولا و من
 میستانند زمونی سپهانا
 این چنین فضا بطنی من دیدا
 مطلع میشود ز کارا تاش
 هر طرف غامش کن کرده
 عجز و زنی که زدی با تاش
 لکه افتاده است بر سر راه
 چون فاست که بر لقا تاش
 شغفشان روز و شب بمانی
 تا که دقتی و چار بار تاش
 میشتیفند هر یکی سر راه
 آن کسانیکه راه دار تاش
 روزی هر یکی از این راه است
 کرده عادت تمام عمر تاش
 من تدارم تعارفی بکنم
 تا هم بر نهند جش تاش
 کیر مشم تعارفی به هم
 عقبات و کمر چساز تاش

کرده

کر تو خدای طریقه انی کوم
 چون ملای در راه میاید
 چون و منزل بشنایند کیه
 عالمین بار بار شارا
 یک یک را سیاه بستان
 بر ملای خطی سپارا
 خواب جزو احرام میاید
 که مبارک جفیه مشبارا
 کوش بر زنگ کاروان دار
 کی رسد بار بار شارا
 تا بوقتیکه بار و در ست
 راه داران بر او خطا
 اولان کی می کوم
 کوه چو جز است این مطا
 بایر اول کتم طوطی
 بعد از انی بر نه جیا
 جلا بار و در برزند
 کر چه یکدوره زلما
 میزند سیج آن کی بر بار
 بو کند و یکدیگر عطر
 جیانی که شد بعد از است
 بایر سیج ز در بر تاش
 الهی بعد سیج و بر تاش
 چه لکه داری تیز جونا
 می بگویم بر و کور کر
 ده تو مشمش کیم و جیا

که منادی است او چو می گوید الخاوه روحی و نا
 بطرفی که کسی ندیند بار ورنه با من کنند چنانا
 دانه کرد و می یابی که بیاورد مرا نا نا
 گوید او که در این چنین گاهای نکم را بگره آنا
 پس ازانی که پیری لمرک جمله بر لار او مجو نا
 آن کی طایفه طایفه بشماره آن در جمع بر حساب نا
 هر چه گوئی که تحفه مونس است نیست قابل گیر مشر نا
 گوید امیر دی که من این کار تا بکرم کیا نا نا
 چون گرفته لمرک آرا دیگر آید به صفافا نا
 آن کی نیز وجه جزو گیر پس مزایا کنند حال نا
 چون در خصی مونس از لمرک دیگر آید به به لانا نا
 محضر با مشقت بسیار خانه آید ترا قاشا نا
 حال اهلش قبول نتوانم تا که جانم نرود خلاصا نا
 مونس گفتا سه خام می بود پس گرفت ز بختیا نا نا
 پس گفتن

پیش گفتن من بچهره تشرم عشق من جرم من به بخت نا
 که به گفتا اگر که رات دور رو تو بفرستی بر حساب نا
 معجز گفتا رسنه آوردم من و صیقل منور بر جانا نا
 که به گفتا که من نه عطر من یا که تا جرم من فروشا نا
 نقد من نیست زنده بگوشی از غلوس است اخذ موش نا
 من و صیقل اگر چه مطلوب است زرد من موش لذت جانا نا
 هر چه آید حضور در دست جز بگوش سرگوشی از جانا نا
 مونس گفت قابل ز کفای ماهر من تمام رضا نا
 هر چه این شغل را کنم تعلیم تو ز من در گذر تو ابا نا
 که به گفتا قضیت معلوم گشت چون بگرم عیش نا نا
 که تو جزای و می کمال ز چه اساده آب جانا نا
 مونس گفتا چرا که خواهی ایسترم من ز کشته میدان نا
 که به گفتا که من نه آن ترکم که مستم بر بزمه یک نا نا
 مونس گفتا مری برت آمدم که نوازش مونس برود نا نا

که به کمال که گویند هرگز
 کی سوار به پیوه کرمانا
 پس بکشتا خوردم خری دام
 هیچ جلد صفا تا نا
 بیدن این خری که میگرد
 کرده سرعت زمره تا نا
 مونس کشتاکی در وصف افق
 کن بیان تا که اظلاما
 که کشتا زبان در وصف لال
 من بگویم کمی در وصف تا نا
 زین تعار که میوه است
 کی سبق کرد از الاقا تا نا
 نه الاق و نه استر شا
 بل پیاده زمره که مرا تا نا
 او عقب او شد در وصف جناح
 پیش اندازد هر که مرا تا نا
 مشلا که نشه جزو بیند
 که چه باشد نصیحت و نالانا
 چون الاقان که اندران برده
 که بید چیت رود خانا تا نا
 او عقب او شد از او قضا
 که یقین او ز من زیارا نا
 بر در هر دکان اگر برسد
 اندکی صبر کرده مشبانا
 با مقتادی که میل را بیدست
 این دکان بهتر از کجرا تا نا
 در هر خانه که می گذرد
 مستحق که بلبه کارا تا نا
 هر که

هر که گوید که بشود پیغام
 او چه بشود نقطه شیشا تا نا
 خدا از نقطه شین وقت را
 میکند سجده که رگو عانا
 که به بند لباس خضرانی
 گوید ای کاشی این عطفانا
 که نشیند مکی بیالاش
 شده مسکین نکرده مشبانا
 که ز من چه بسیار از پیش
 حلم او مانع است در مشبانا
 گوید او از زبان حال من
 من تمام یقین که مشبانا
 این همه چه بگوید من
 شده حاصل ز منی طشانا تا نا
 پس بگویم که توانم در عمل
 علم باید که تا سروانا تا نا
 خضر که می است این خرم
 بلکه باشد زیار مشلانا
 العز من ز وصف او عاجز
 من بجان آدم زاکلانا تا نا
 باو جودی که جزو خری دام
 درون او صاف کشته جعدانا
 با دکانی هر روز است آرم
 که سوار می سوی بروزانا
 من می کشتا جنس بقای
 که خوی درم خراوانا تا نا
 که کمال که گوید مردم من
 حکیم کین وزن و میرانا تا نا

مرشد کشتا جنتی بر آری
 هست افزون خانه چنانا
 کرد کشتا بهاس کی پوشند
 کرد به راکو بهاس پیشا
 مرشد کشتا جنتی متاوی
 هر چه خواهی بگو که خطا
 کرد کشتا حلاوتش کم نیست
 غرضه ام من اکنون زهرا
 من بر آن تمام این استیاء
 برده در خانه کرده منانا
 مرشد کشتا که خانه دارم
 که در او در چو شوخانا
 خارج و داخل است آن خانه
 با صفا باشد اصل چنانا
 قطعه ملک تازه فرو داشت
 کرده ام جدید را به پیش نا
 کرد کشتا که خانه تو فرور
 نیست چون هست ز خانه نا
 خانه دایک موش داران
 در که اند پس شونا نا
 که ز یک در بهان نود و نه
 در دیگر درون فرارانا
 من بهر خانه که رو آورم
 منم مشکا بالانا
 کوئی کاره خیال چنین
 که دیک در مران نا نا
 تا روم من کنه تا شانی
 تو از آن یک درش فرارانا
 قطعه

قطعه ملک هم اگر قبول
 ناکمان نین علی مرابط
 کرد مرشد آنکه ملک من دارم
 لغو زان چون برم محالا
 علامان خود کوم میطلبند
 برده و مرغ و کما و کمانا
 جا کران بن بخت است
 بهر غصه خود فرارانا
 صادر یات پیچار کنند
 چوب شلاق بهر دیوانا
 مردماری زیاد میطلبند
 بهر تنقیه کل سرانا
 یک بگو به به تو تشریف است
 کین لزوم است ملک دارانا
 مردماری خانه به مند
 نتران بر رزی عمل جانا
 هر چه گویم که ملک من نا
 نیست قابل جزا الا نا
 نشون این سخن حواله کنند
 نیست طاقت مرا ز جربا
 مرشد کشتا بیاز من بشو
 آنچه من گویت تو نشونا نا
 تحفه دار قبول نمردی
 داره بر هر کی جرابانا
 پس بیات تر از خود خادم
 کردم و خدمت نا یانا

کسری گفتا چون بگویم گشتی
 روز اول کنی فرار انا
 کسرت تو فرار نمودی
 میثوی تو کمر حضور انا
 تو بگویش و کار را با من
 صنعت فروش و کار و بار انا
 تا به پندم کار خدای خود را
 یا که تو گشتی با سلا انا
 موش گفتا زمان غفلت
 بوده شاکر داند انا انا
 چونکه در وقت خیر از بار انا
 بپنداشته اجد از قشر انا
 حوب ما هر شدم به پیشی
 پند نکند از مش بپند انا
 بعد از اینکه من بزرگ شدم
 شده خادم بزرگ دانا انا
 پس خیرم بر او و گندم
 چون ترقی نمود به پنا انا
 دیگر افتاد بر می برین
 بخ و کردم هم در شفا انا
 مدق هم نموده و فتاحی
 گفته حباه قنای و نقاب انا
 تا که یک رشته قنای تو
 گندم و آس گشته جریانا
 کسری گفتا کار من خوشی
 پند به با گشتی که ان زیادا
 پس از آنم اگر بگویم گشتی
 کرده انبار بهر پنا انا

محکم می شود یعنی بچیان
 کسری چاه روزانی غل غل
 منحصرت گندم میشا
 پس کسری که بول دار اند
 غده گندم که هر چه بپزند
 قحط آید به دور عالم
 بهتر است برخی از ان
 تا به اینکه می شود پیرا
 اوله بشو این حکایت را
 کار خلق زمان اولین بود
 خانه و آنچه بود در خانه
 چون که دیگر نماند اجنبای
 آخر الامر حلی مر رند
 تا بعدی که گشتی جز رند
 پس حرام است اصل پنا
 گشتی بخت مع حیانا
 بلکه هر جنس کرده حرام
 شغفش این شده بود انا
 کرده انبار بهر پنا انا
 مثل سالی که شد کرانانا
 کیم الحاق این مکانانا
 ز این غل در تمام بلدانا
 که چه رود در در بلادانا
 لایحه ماکول بودا کلا نانا
 جمله را مع کرده ارزانا
 که موز شده و اصل ساز انا
 مرده شان مانده روی انا
 که سک و کر به پند حلا انا

لاله که خورده خلق را از بخت
 لاله آن خلق خورده کلمات
 یاره نیز مرده را خورده
 در یکی رفته بام و قطا
 آنچه رویند و بوی خورده
 از علف یکه پیله را نانا
 که لاله می مثل برده راه
 نیم ساعت بماند از نانا
 یکسرش مردون بر رطوبت
 یکسرش کلاه بجهان
 در سلف شده بود چنان
 مجبور بر رقاب حلوانا
 آن کی چون خلق او بر
 وان در کرم که گفتن
 روی اطفال شده بود رفته
 همه از ضعف جگر کریانا
 مادر طفل خورده بر یاق
 کرد خورده در در جملنا
 مرده یافتند بر روی زمین
 که بند بران بر جملنا
 پاره جلدی که زده بود
 مردون مدق می جملنا
 من بگویم حکایت دیگر
 که بر نیم ما بچشلا
 قاطری اوشار در چه بود
 یکس چاشنی نداشت آبا
 دفعه پاره پاهاش کردند
 هر کسی بر دوزخ در طمانا
 بعد از

بعد رفته و چاه پر کردند
 خاکی که در دوزخ مظلومان
 چند روز گذشت ازین عالم
 متعفن شدی بارضانا
 باز رفته و خاک او کردند
 دور تا شد عیان بچشلا
 استخوانیکه بود از کرمی
 متعفن بر زیر خاکیانا
 بر سر او هجوم آوردند
 چون کسی بر رقاب حلوانا
 کس نپسندد در چنین یاق
 یار با حق آل طمانا
 نیست طاقت مرا بر سر
 کاش نادره که می بود
 این وقایع بند شد و چنان
 بر بلند روی داده چندان
 کسب این کرمی و قحطی
 بود تا شکر فرخ اوانا
 این یکی را شنید که رسوا
 در زمانیکه گشت ارزانا
 نان اگر هر که در در طمانا
 کرمی که در در حال طفلنا
 که کجا شد طفلها پیشه
 نان بر لمان که شد فراوانا
 طفل لمان آن زمان چنان
 که بود آرزو و بدوانا
 یک شکم نان خورم و جانم
 بدون این آرزو کجوانا

بار الهای بحق پیغمبر
 هست این گرامش بوی
 بود تاریخ این قصیده
 بعد یکده سالی رویت باو
 العرفن این جهان بسی زنده
 باز اینم بر سر مطلب
 که چه چیز احتکار نمود
 مثلا گوشتند کز آید
 رفتن در حق راه کز مرغ
 چون درستان نه در حق کز
 خاصه یام عید و نه صیام
 زین سبب بر گران درانی
 دای بر حال آن فقیرانی
 کارش اداحتکار این شیاع
 کس نه چند بحر مثلونا
 یکده سال از اول بنا
 سته ستم از ثانا
 که در ارم باو امانا
 محکشان در هر امانا
 دهم از احتکار شرعانا
 لیک مقصود کار خلقانا
 وقت نوزقان اگر کوشا
 جلد بخیزد چون که از انا
 مع کوف بران قصابانا
 رحم ناکرده بر فقیرانا
 سایر چیزها بمنلا
 که بنده تقدیری ز جفا
 منع آید ز نهر سلطانا
 مال نیکه

تا یکدیگر محک باشند
 دیگر آنچه خیم افشانی
 آنچه مغزش بود خورشید
 که هست آنکه مکنوا حد
 چون که کند و قنایه و آید
 نکذارند و جمع بر بندند
 هر چه گویم که از حق بود
 ز چه رو فتد و جسی بر بند
 نشوند این سخن را و بند
 پس ز رخت بکار بخورند
 نو کرد ز در این خزانم
 که در دست طلب دیگر
 موی کشت آدم ز نهر
 هر کس که او را در زمین
 مالکان و قف بر فقیرانا
 در نیاید چرا که شرانا
 پوست بریزی بر خالانا
 کردم و آبم فنا یا نا
 ملک خیر کرده گشتانا
 بسته بر او کی منالانا
 کرده تخریر در صحرانا
 این بلا جمع بوده حق را نا
 جعلی هم ز نهد و جنبانا
 باز آن مدرسه و بارانا
 کرده تفریط مال آقا
 روزی که کوشو جو ابا نا
 رانده بوده از صفا مانا
 مانده اینجا درم بکر مانا

کردن شرب چونکه بر شمع
 چون نرنگان چند میخورد
 جرم من فتن من تراستان
 چون که میطایفه را خست
 که به کشتا اگر که است بود
 هرگز نمی که در صفایان
 نه که در زند جبار میزند
 موش که تار و ریغ کف من
 چون که ترسیم از صلابت
 پس بیا و بآه و ناله من
 که به کشتا تر از خود امروز
 بعد تو زدن بس که توبه
 این قدر عذر را که امروز
 موش چون در چاه بود
 منم از جمله کینه خفا
 من چشیدم کمی شربابا
 کس نکشته بر هر مسانا
 کرده این کار و کن تو عانا
 آدمی از در فرخانا
 کرده منزل بسجده خفا
 خاصه در خانه پیورانا
 بعد از این من نکشته کز نا
 کف من انسان زرد و زرقا
 رستم کن ای قور شاه کرانا
 چون مرید از حاکم کر خفا
 چون خیلی زیاده موشا
 من رسیدم تر از
 جز نظم که با

قال

قال با نره تا خدای من
 که به کشتا که شوی از محض
 لاه کوئی زبان فرستم
 که عرب بشوی دی تو
 تو فری بر این انشا
 من عرب نیستم تو هم طاع
 موش کشتا عرب نه زده
 بلخی در هوا که بر د
 که به کشتا و بیم لیکن
 شنیدی زنا قسم طعام
 من از این راه میخورم کای
 رفته بودم طبع حیدر من
 که شوق است این نذر
 که ندیدم تر از این خرا
 جبهه الصفر غیر نقد انا
 لاه ترک و کی راتا انا
 که زبان است از پیورا
 بس کن ای بی حیا تو کرا
 شاید از دست من خلا انا
 که بانی حیل دار انا انا
 میخوری لاه لاه موشا
 بر جوی که ریش بر نذا انا
 جرم سازد در احلا انا
 اهل میت شود مباح انا
 نه که باشد خوراک عورت
 که راست صفت قبا
 که شغل نا ز موشا انا
 یادم آمد علاج ضعفا انا

موش که با نیا تا زبدم
خسبای آن چنان است
که به کشته ابل با زارم
نه مرا میل ابل سو قاتا
من بسی به بدیم از آفتاب
از سحر و طریق کار آنا
غالب است ابل توفیق بوند
کم فروش و بیست خوار
بستر از آن میان خوار
به تر از آن ندیده خوار
اصل بود یکی ز جباران
حال شده خلد کس آنا
نام آن من نمی برم زبان
من چه وصفش کنم آنا
کسی ندانم چه میکند در کرد
جز خداوند عالم آنا
هر که خورده ز نان او راند
کای که گویم صفی ز صفا
نکنه پاک گوشتی کندم
هر چه جزا به کند اضافا
نان او هم کم است و هم عوی
مثل نان زمان مخطا
که در او هر چه بود میزدند
مردم اندر تر کمر طلا
هر که ناشی خود در سر میزد
همچو آن شاربان خرا
من ندیدم کسی ز جباران
که بود نان او تمام
کوشا

کو به رسم کشته در عالم
که بر کوه یک است آن فلان
هر که کو یک است آن فلان
که قوی تر است آن فلان
چون که غافل شود تر از اهرار
بجای آن کسی نمی فهمد
پس نشو صحتی قرار قصبا
چون بقیه به میوه کوه
این ز ما چشم در روز آرد
هر چه جزا به کرد از زبانه
بوس کند به پا و لحاف
پس نکند به کینه ز
چون به وقت نظری نمی
کس نکند در کافین می
من ندانم که کجاست به کشته
کم فروشی خضر جزا
کرده قصبه اوز قولا
شده منسوخ و روز محالا
بجای میزنند به نا
بطلع نیست دات به نا
تا به ابل که حبست لمارا
که بخاند مرآت درضا
بوده هر که زده تو به نا
اومی که بر دست خشتا
بیک جای میشتا
در حوضه دست میر به نا
زنی که خفته و صلا
به پروار جبه لمارا
پس چه سازند اصولا

بخش کریم در شکش
 گاه او اسخار و گاه بکر
 این چنین است کار صفا
 یک دیگر علف فروخته
 چون برادران علفان
 غافل از حکم نهاده بوق
 محبت حاضر است و بریند
 کره قلعه بر روی گوشت
 میخیزد از تو خاک با دام
 او می گوید بیک پسر
 پس مانده خاک و غوطه
 پس قلی ز خاک با دام
 پس قسم میخورد که با دام
 از حق شعله نهم قلب
 دیگر اقباله

دیگر از جلد عالم نرسند
 چیت و چلو از یکد زرع
 کوثر از نشان تو بگو
 مشرق جز در لاله کز تو
 نه تابی ز روی بزرگان
 غالب این فن بود ز موافق
 دانه برداشت شکر کبر
 لک و دانه از این کی بتر
 او کند چاره این بانی تفصیل
 که که از این تر جان بر بخت
 پس بگوید برست و ز بر خن
 او ستادش نه اندک فلفله
 کوثر از روی زعفران
 گویش ده بن نه از آب
 روغن تمام سوختا
 بطریق است عقل حیرانا
 پس بسته کشند از رما
 خرد در روی کند نقصا
 این طریق است بر بعضا
 لیکه فی حدیث جراتا
 او می گویش صیبا
 ده بن قیض و رستا
 که در مثل آن بطفلا
 پس روان شود سوختا
 تا مقابله شود بر کاتا
 میفروشی بگر و جاتا
 لکه خواهی بزم نشاتا
 شرب دیگر به خواجاتا

لایق چنین مشر که بر دانا
 پس عزیز است مثل افغانا
 باو صد ناز میشود در اینی
 که مژگنده کمرش و جانا
 پس به پیچ هم که زور بر
 زنی ملکان زور بر جانا
 که مبارک لکون آرد آن
 پس بگیرد و پاره ثوبا
 مشر می کرد و روان کرد
 چون بر مشر دوش تاشا
 چند آن تو بست و پر
 چند جاقه اش نایانا
 چون که آرد و می کند او را
 کفش بر از زینت مالا
 تو ندیدی خرم از نطفی
 من ندانم در کف قیاما
 ره گذر بود و شد زهر بوی
 کس نه چند الهی قیاما
 بی عروت این همه حیلیم
 مال معیبه جز و فرشتا
 پس با نیکوین آنم در
 همچو شنبه که بر سر دانا
 اتفاق ارغوان بر از
 آنچه را مشر از سر جانا
 کوید ای مردم دست در جیره
 صبر کن تا که مشر را
 پس بچهل میزد و دین کوه
 در دکان یکا از بر از
 زو می کرد

زو می کرد و روان آید
 تا نیکو است اوستارا
 اولای که شوی چو نه
 کفش تا کرد در جانا
 که چو نه می آقا
 بیکی پوریه که نقد آنا
 چون که داند زبان بر از
 پس مژگنده جانا
 مشر می فقر کی دانست
 این زبان از خود روانا
 دیگر از کارهای این است
 که میدان کند ثوبا
 مشر از او کند تبدیل
 مشر را در ز قیاما
 سر قیاما چو کرده ثوبا
 کرده ثوبا کویش بر آنا
 باقی سواره آتش آن
 که بر روی نداده دورا
 العوض چون مشر قیاما
 داره تا به دکان ز قیاما
 پس تیر کند بن کرش
 بلکه بخش دهد مشر را
 مشر می فقر شک آید
 پس زده او نفس قیاما
 بی خبر مشر می بچاره
 چون که منع او از بخش
 که کو بخش نیست فقیر
 که بسی جوده به غلاما

او بخندنی خوش کند او را
 لاله باشد که بویچه بسته
 فروزی کن مشتری شری پیدا
 جز استر جنسها از دکانا
 پس صدایش کند که چهار جان
 این دکان رو کند از دکانا
 پس نشیند بر سر آن دکان
 که بیاد دکان از جنسها
 قد که چهار ده مثل خرم
 با فلان جنس پوره از دکان
 او بگوید بیده منست
 مخلص من چه نیست مثلاً
 پس در دست او کی ابرو
 شازده چله بن گوینا
 قیمت چاره حساب کند
 مشتری زن خریه حفظا
 پس فلکار آورد بدون
 هر کی جنسها میباینا
 بکنه اجنسهاش منصفه
 صد ارزان و خوشی متاعا
 تا که یک بویچه بود بسته
 ده یکم کرده او اضافا
 جوف دکان نشسته بر
 جوف جز در دوشه بکارا
 بد آنرا انداره بجز هم
 تا که یک بویچه ترا مانا
 مثلاً

مشو از دروازه چیده
 آن برون بسته این درون
 تا که در مثل بویچه بسته
 پس هر چه درش کن کرد
 صبح تا همان بن شدیم بکارا
 تو هر جنس را که از دکان
 نتران با صد آذوقی
 پس بکند در بسته جوف دکان
 پس وساطت کنند عکارا
 مشتری را نصیحت میکنند
 ده پس بویچه که بسته شده
 دفعه منقلبید به بسته
 مرد بچاره خاطرش جمع آ
 کو شام از دستش برین بسته
 جای آن شازده بکارا
 جبهه هر یک آن متاعا مانا
 منتظر وقت اهل با مانا
 متغیر شود که نشینا
 تا که جنست نوره جورا
 مال من باشد این توشا
 بیع بنوده کس بسوقا
 که پس باشد شری مقامنا
 که تغییر کنی فروش با
 که سزاوار نیست اینا
 مانعای است این متاعا
 طفلش کرد جوف دکانا
 که بدقت به بسته جاسا
 از دکانی نایل شدنا

ایسا زود در آید نور
 بعد بردن چنانچه دارد
 آنچه که تمام دیده شده
 چنانکه چاه وین منزل
 محقر اهل لوق بخیرند
 فی الحقیقه نه چندانند
 شرح بازار کریم کنی
 پس نیمه چو تو می بینی بازار
 پس بگفتا که عیال و ملک
 من بگویم دزدان و دزدی
 مع از دست تو خلاصی است
 بشمار دست چو میزدی
 فلعل و زود چو به و میوه
 ریشه چو در آید و زود
 یا مکاری بسوی بلدنا
 اگر چه باشد همه معیانا
 چون که شد کرد و در وقت
 بسکه باشند کم فروش
 از قیامت بیای هرانا
 باره نیز بود و خوبا نا
 در کعبه میان معیانا
 تا به این زبان بکارنا
 من به شک آیدم ز حرفنا
 آنچه را میری بیغنا
 نکذری از تمام آشیانا
 یا کتی پاره از غنارانا
 شکر و هم نبات و قندهانا
 میگویم ز غفران و جودنا
 فضل

فضل و جود و کرم و فضل
 آنچه در قوتی است عطارنا
 از معاینات تمام معنایان
 ترشی آتیه هر چه اندازنا
 از دنیا نیز هر چه میگوشت
 از غنای تو بسیار و ابریشم
 از کلاه قناد و اوراق
 پوشتین و کعبه سر درای
 از لبت است هر چه میخوانا
 لبت است هر چه میبیند
 از قبول و فواید آثار
 از هر که زبانی و آواز
 سبب و زود و زود و کلامنا
 به دنا و فواید و بطین
 غش و قهوه ز خیلنا
 آنچه در کسب کرده بندانا
 از ریاضت هر آنچه بودنا
 از پیاز و موسیر و سیرانا
 اشرفی خواه یار یا لانا
 پند از جزق و عافانا
 پیر منی شال و زیر جانا
 حرقه و طبله و عبا آنا
 خواه مردان یا زنانانا
 حلوات هر چه بتوانا
 از لحوم و در کرم جویانا
 هم طایفه و هم انارانا
 قوت و شفا و و شکلا نا
 هند و اند خب جیارا نا

وز بقولت ایضا بر توانی
 از حیوای کندی و از
 بخود و سلسله و جو و جادو
 خود بوداده و آنچه خود
 سجد و خم و در کربارام
 کرد و توت و خنک و آنچه خود
 نکرده از تمام مولات
 قوز تنبا کوم نمی کردی
 عطر آنکه شرح خوانم
 که چون دست بر زنده بر خور
 مردم از دست تو و اعجاز
 و آنکه خوررت در سندان
 که چون امروز جنگی صفر
 بعد کشتن بون کی مردود
 این قدر

این قدر میوه فایده و خرد
 تر به شما کنی از دست خلق
 و آنکه خرد میوهی بجز از
 به یقین خود میوه را که هست
 موش کشت که میوه را که چنان
 که کشتابی بن را و در
 و در جهان تسلط بر خلق
 منطق الطیر او می دانست
 روزی از روزها فکر کرد
 بهتر آنست که او گویم
 چه قدر نفعی خدا داد
 فذق کرد دل را و از
 که بنای کسی را امروز
 چه مشغول کار با باشد
 یکنی یا به کسی میمانا
 با معیلت بود ز دیوانا
 جمع سازی بر زیر خاکیان
 دیو و جنش معانی داران
 آتش میزند چنان
 که بود نام او سلیمان
 جن و انس و دیگر دیوانا
 بندش محو او به و ران
 کین همه سلطنت ز ران
 رفته جانی کیم تا ران
 این را و در راز لطفا
 دیگر جن و انس و طیران
 در نظر حکمتی است نهان
 سر تا به کسی ز خاکان

پس روان شد بر تو قصه
 که تا ناکند بملکان
 فارغ البال ساقی بند
 سکر کو خافش چو عطار
 بعضا تنگ کرد و بر ستار
 متفکر بکار و بار
 تا که آمد درون کجی عشقی
 بالباب طریقه و جهان
 پس سلیمان خطا کرد از
 کی تر الا ز او قصه
 گفت من آمدم بادن کسی
 که بود صاحب او فقر
 گفت است بگو بر نام من
 بعد برسم ز شغل و کار
 گفت اسم من است عزرائیل
 که مرسته است رحمان
 گفت برو تو طلب خود را
 چه حجت آمی حضور
 گفت ما مور قبیض روز تو
 در میان جان بقصر حتما
 گفت زمان حق هم من نیز
 بنا آنچه راست فرما
 همچنان متلی که به بعضا
 قبیض روز خوش نزدیش
 ساعی را که مرستی را
 فارغ البال کرده سیر
 مبدلش حق ندانم سیر کن
 وای بر حال ما و خلقا
 الغرض

الغرض حق برین بگذاشت
 مرده به متلی عصا
 جن و انس تمام در جرت
 که عجیب است این دمار
 نه خور که نه خواستند
 این قریب است و بس عجیب
 پس بگذاشت پاره کین سحر
 بوده ظاهر شد از سلیمان
 حق مرستاد بر این تنبیه
 موریانه بسوی فقر
 تا رساند بجن و انس خبر
 کین نه سحر است بلکه مریانه
 الغرض شد روانه در فقر
 موریانه و خورده عصا
 تا که جوی عصا در رخا
 او فتادی زین سلیمان
 چونکه دید نه جن و دیوان
 گفته فاج بکار و بار
 گفت از سر مرده مطلب
 پس معینم موریانه
 هر کجائی که موریانه رود
 آب و خاکش دریم چند
 تو نه بینی که موریانه چنان
 لعل بگرد خورده تا ما
 بیتاقی جن و انس بر گشته
 در عمل تابع تو مریانه
 کین همه مال خلق میدزد
 مسخ کردی چو بوی صحر

که در دزدی از یک زنگ
 موش گفتا که منجی یعنی چه
 که به گفتا که منجی یعنی چه
 شکست و غراب و سوره
 پس بر باده دیگر ز بنور
 سر سار است و موش ز شتر
 شکست و قدر است و پس ز نو
 موش گفتا که خندش بر کو
 که به گفتا که منجی یعنی چه
 لیکن جز کوئی آن زنی بود
 خری شخصی هفتی جوده است
 جز آن قوم که بخور زنی
 بود و تعدادش به قدری
 بود و چون یهود در عالم
 شکست

شکست آن زن خنات
 که در دزدی از یک زنگ
 موش گفتا که منجی یعنی چه
 که به گفتا که منجی یعنی چه
 شکست و غراب و سوره
 پس بر باده دیگر ز بنور
 سر سار است و موش ز شتر
 شکست و قدر است و پس ز نو
 موش گفتا که خندش بر کو
 که به گفتا که منجی یعنی چه
 لیکن جز کوئی آن زنی بود
 خری شخصی هفتی جوده است
 جز آن قوم که بخور زنی
 بود و تعدادش به قدری
 بود و چون یهود در عالم
 شکست

قبل از این واقعه تمام بود
لیک بعد از سه روز در
موتی که تابان من بشنو
وزن یکم که فرمودند
پیشتر که فرمودند
من در کمان برون شدم
در می حاج جمع کشته تمام
پس هوای کفر بر افکار
عده آذوقه نشان بر رستم
دیده بسیار تالایم با
مثلا که شکر یک میسودند
بیشتر از جنگ و عشق بود
مثلا که از رفیق روز
دیگر که کشتن مردم میمان
آن دیگر

آن دیگر که کشتن میماند
مختصر جز با مردم من
این مواعظ برای آن کشتن
با کسی که میزند از د
در کوه لذتی که میسند
پس یک یک خروج میگردند
الغرض من ز چه چو رستم
بچه دلت لبای نو دیم
جمله موجوده بر وجهی است
من به چشم نام این اغیا
که به گفتا که به شام حاجی
که تو چ کرده کوی موی
یعنی از نه ای شیطان
موتی که کشتن که شیطان است
آن که پس نیم شریکمانا
را اهل ان حاج لیل و روز
که اگر کسی رفیق جو یا نا
که به باشد خیل خیل مانا
حق خوب و زیاده و زیاده
لذتی برده و عزیز مانا
آورنده خلعتی با نا
لا و بر نه و من نبوتنا
سما آنکه به زر کثانا
تو الحال کن رمانا
جوده و نیست طلا مانا
ز چه رو شرب با بهر نا
که نر امید مد غلغلتا
که تو نشی بهر حجابنا

که بگویند این تو ایامی که
 آنچه گویم بوجه بیانا
 چونکه ما مرشد خلیل الله
 بعد اتمام بیت ربانا
 که ندانم عباد را یکسر
 که بیایند سرای جانا
 پس نداد ابرویم بلند
 که با انسان کرده جانا
 پس شنیدند جمله خلق خدا
 که بر نی بر پشت آبان
 جز بیک هم نداده از چنانی
 که همه اعیان جانا
 پس نداد از چنانی
 هر که آواز شد بلند
 آن که شنیدند نام و پر
 بوجه بشنیدند خطا
 هر که داد جواب آفتاب
 روزی او شد که جانا
 هر که بشنید و او جواب داد
 پس گفتی ز حال اصلا
 هر که داد جواب جبرائیل
 بر کشتی رنج و مریانا
 خزانه اندر ایاب و خوله دانا
 محقر بر کشته اصلا
 بلکه دارای جواب ابراهیم
 حال او به پیش جانا
 و آنکه دارای جواب یسایا
 حال او به پیش جانا
 هر صبح

مت معلوم که تو ایامی
 دانه بودی جواب یسایا
 لایق قدر در ز کشتی و مریانا
 خلق را در تعب یسایا
 پس از این است و بر یسایا
 در حضورم از آن یسایا
 نیست دیگر علاج جز قنوت
 بیایم چون که سر بخانا
 موشی که تمام نمیدم
 لیک باشد مرا متنا
 هر که گفت که حاجت بر
 تا به نام در جانا
 موشی که بیایم و من
 تا بر من ترا بکرمانا
 است باغی در او ایامی
 سبز و خرم شکفته گلرمانا
 نام آن باغ مت با نظر
 و آن باغ نهر جریانا
 هر طرف لاله های نگاهد
 پس عمارت محو قصرانا
 سبیل و یاسین در کمری
 هر طرف سبز بار یا حانا
 دور جری لاله کوری
 بر دمیده چو شاخ جانا
 قمری و طوطی و کرکس
 بغنه خوانند بر در جانا
 چند روزی بیل و خنجر
 کن تفریح چو اهل کرمانا

چون به پی تو باغ و تان میرو
 هر که رفتی بستاند باغ
 جمله شغول جز میباشند
 من اگر مری بزم میباشم
 کمر به کشتا که نه فهمیدی
 مانع است این ولایت آباد
 سایه حلق میبارد کم
 نتوانم که شکر انعام
 الغرض مری تواند خورد
 مردم از بعد خمر مست نهند
 شد قسیم که کرده تقصیل
 دیگر آنکه در بنودی
 جز خوشه ماه میباشند
 این کلاه کبره میباشند
 مری

میری کشتا که اهل کلاه هم
 هم کلاه کبره میباشند
 کبره کشتا بزم این کوه
 بوی صغیره کدام میباشند
 مری کشتا در دل کبره بود
 عجایب کمرنا کبره بود
 پی زنا با زنان بیهوش
 لیکه با حشران نوبالغ
 کبره کشتا که بزم این بود
 کبره کبره بزم و سخن باشد
 پی کمر طفل بزم خراشند
 وای بر افتقاد آنها باز
 آنچه کشتی همه کبره بود
 مختصر نیست بر کباب این
 خورده بر کوشش کبره
 هم صغیره شیشه کوشا
 جاکشای بزم کبره
 کن شاه کمر حشر را
 لیکه زمار از صغیرا
 نای صحت بند از صغیرا
 بقیق است از کبره
 عیب بزم بود صغیرا
 این چه جوت است کوه زکرا
 بوی بوی کارا صغیرا
 ارض صغیر بود کنا با
 بوی چو سازند بوم حشر را
 نه چنین است آنچه ذکر را
 بومه بسیار از کنا با

موش کف شکر کباب را تا بدانم که ام و چند انا
 که به کف کبیره بسیار است چون خلوص است در شمار انا
 آن کتاب که در عهد نبویه در حق او عذاب و نار انا
 او را شکر بر خدای جهان تا نشانی با حق الله انا
 تا انا انکه مطمئن باشد که خالق چنانکه وعده انا
 را بعش عاق و الدین بود دیگر مقل نفس خلق انا
 محقق قند محسن است که خدا انکه است بقر انا
 دیگر ام مال ایتام است که خدا وعده داده نار انا
 یکدیگر فرار از دحض است که جز از نزع است قطع انا
 دیگر آن را که معمول است ذکر نبوده حق بقر انا
 یکی از جمله کسر میانه دیگر آن زن استیو عانا
 دیگر از جده خلق میانه که جز در کس میزد و عانا
 دیگر مانع الذکوة بود یک شاد است که داده کربا
 مرق نبوده و با بهشتی بلکه فرق در عذاب انا
 دیگر

دیگر شرب خمر میباشد خاصه در خانه نبوده انا
 دیگر تا کر الهیة بود ناقص الصدم شمار انا
 محقق قاطع الزم باشد که نبوده بیه قهر عمر انا
 دیگر اصلا عن سبیل الله محقق کذب را بر انا
 یک بود افتر آه بر خالق دیگر کفر را در انا
 غیر از این ظلم را که بر شما میل بر ظالمین زلف عانا
 که ام در این شهر دینی صحو مانع شدن جواد انا
 یکی از اهل و دیگر حکایت که نکلند خدای اصلا انا
 ترک یک بود یکی فتنه بعد تکه سبب آیه الله انا
 تو خلاق و مجور را بشتر تا کجوب بعد تو عانا
 که کند کس مجادله بالله با مشا که بر کربا انا
 هر که انکار کرد در و بها میشود داخل کس انا
 حشر اجساد که کند انکار یا ضروری دینی بهشت انا
 غیر از این هم سبب و مکتوب که کفتم در اصل اسما

تا بهشتاد و دو قول هم دارد
که کهنه باشد از کبریا
که کهنه را که جلد را اینجا
پر کند از کناه همیانا
الغرض اینست که بیا برست
فردی ازین سر به خرد
که بیا کور باغ و شربین
که چینی اند اهل کرمنا
بسی کنی و صف باغ و چو کن
من از این پیش به باغنا
که حکایت کنم که درین
محل آبی که میخیزد نوانا
اهل این شهر فضل عید و نه
تفرج باغ و لستانا
چار باغی که در صفهان است
نست شش بستانا
در وسط شهر از آن چار
هر آن باغ بر چارانا
هر یک از باغ هر یکی از
در مقابل روان و جریانا
هر سه در آن تمام باغ
سر در هر یکی نایانا
آب را اینده رود درین
که چو او کسی ندیده بود
باغی از باغها که در او
نام تا میشد مستمنا
پند و اندک کار آنها را
همچو کسی که در او
یکی از

یکی از باغ باغ تخت بود
که چو او کسی ندیده بود
وصف آنجا اگر تمام کنم
خسته آئی و ترا ز ساقا
سر درخت کلاه عالی
همچو طائر بر نایانا
باغی از جمله نام خست
که چو او کسی ندیده بود
نرسن هر کناره سر کرده
از حیاط چادر مسجدا
لا اله الا الله و لا حول الا الله
جامه بهریده کلاه نایانا
دور در یکی از فوق بنیست
با فواطم از دست نایانا
سبیل و یا حشمتان در
محل ز کس که در چشمانا
میطرف از عمارت عالی
که کلاه تمام رانایانا
حوض آبی است اندر افرو
همچو کوه که در صفهان
بر عمارت پیش اندر پیش
که زین طغنه کلاه صفرا
از درختان مشهور و مشاد
بر فلک کشیده صفرا
من ز ترفیع هر یکی حاج
نشان سر دراز و صفنا
هر سه هست اندر انوار
که اگر کویت و صفنا

در وقت است و طاهر دارم
چرا باغی در کاران بالا
در آن چارباغ باغی
کی از جمله نام باغی
در کار باغی که در آن
یک کی در آن در آن
صد بر کی اسم در آن
باغبانی به وقت خونی
باغی از باغها هر چه
در آن و در آن
بلبلان در آن
کل از آن در آن
باغی که در آن
هر که در آن

از طرف دارم و میزین
در کار از جمله باغی
از عمارت او که در آن
هر طرف کل شکسته از آن
کل میانه و سر و بر و بوقلمون
میل و کو که در آن
زنبق و یا این و منگوبه
در رستان کل و زراعت
بر سر کل شکسته کی
زده چه در آن کل و بستان
این ز چه چه در آن کل و بستان
کشته به به از این کل و بستان
هر کی تو قصه در آن کل و بستان
طون و قطعه از آن کل و بستان

بوده در فضل میده بهر دست
 چون به بویست و نم نارا تا
 تین و زرد آلود شکیب
 هر یکی در مقام غزل
 دیگر از نوع میده شفا
 ملو از قمر زو سعدا تا
 کردیم شرح آن که و لبسان
 عاجز آید زبان ز وصف تا
 هر که آید بسازد باغ
 همچو اندر کسی بی پروا تا
 در به باغی کی گشتانی
 تازه کردند با درختا تا
 آنچه گفتم ز وصف آن لبسان
 یک بود و صفی از مر ارا تا
 فی الحقیقه اگر سبای بی
 چند طایری از امانا تا
 تاز در دست هر زمان از خوش
 راه رفتی میان لبسانا تا
 یالک نارنج و لیمو اندر باغ
 بعل آندی و خضر ا تا
 دیگر انباغ تا تمام نمود
 سیرگاه تمام ایرا تا
 اگر بهر کسی که این بهشت بران
 از که باشد بگو بدو را تا
 گوشت در جوان گیتی لبسان
 گشته نمود باغ آقا تا
 انکه نامش جینی و بابین
 نسبت هم ز هر دو استا تا
 دیگر

دیگر از حدیث لایان است
 از عمارت و از حلا تا
 یکساعت بکوه گشته بنا
 نام اوصاف صفایا تا
 چشمه روی آن جبل جاف
 غریب بنموده حق چنار تا
 چشمه ای در ارزان اعدا
 از سر کوه گرفته جریا تا
 یک از آن چشمه با دست چشمه
 قطره قطره چکد چوبارا تا
 دیگرم خانه های سلطانی
 از عمارت و محل ستونا تا
 محمد و حصر نظر مایه
 از درختان و نهر جریا تا
 یکطرف مستور است باقی
 که زبان قاصرات و لایا تا
 دیگرم خانه جیدی او
 که بنا شده یکم سلطتا تا
 یکطرف خانه مادر آئینش
 که بر او بر سنگیده شایا تا
 دیگر آن چار باغ صدرا
 که در او نر و بی چنار تا
 یکی از خانه های که در بی
 خانه های جینی سیاه تا
 یک خواج که در عالم است
 او نظر کن چگونه ساز تا
 از صاحب چهارده عالی
 شاه و جمیع حکم و آما تا

از مکاری که نبرد چو
 یک عمارت را و بنا گشته
 و میدان نام جوهر آید
 و در تاور آن بس گشته
 از در این که تهر است
 در وسط آن میگذرد
 پس در چنان که گشته اند
 خجانی که بر طلب است
 انوشیروان فضل و جلال
 مجتهد است که در مظهر
 از آن مکان با رفیع و با
 یک عمارت را و بنا گشته
 صفه است اندر آن بقعه
 و منار در او بنا گشته
 چون

چون تکلیفی کی از اینها
 کسی نماند زینت از این
 این که در پیش او بیایند
 انوشیروان که بیایند
 بتماشای تمام خلق خدا
 روزی که میروند و میگردند
 پس از آن و بشیر میآیند
 انوشیروان که از آن گاه
 که کسی از صفایان نبرد
 همه صدق کرده حرف را
 مرش که گشته بود و انوشیروان
 که گشته شد حکایت را
 بود در ارفیق در سابق
 هر چه میگفتش از صفایان
 پس بجنبه اوق و اوق
 جز خداوند عالمینا
 راست است حرف چون منار
 بر کوه و لاله یا سینا
 رفته آنجا حضور شاهان
 با سوار و چار و قدا
 تا بمنزله و مقامات
 جبهه یا شد بگذر بوز
 هر کسی دیده کرده از آن
 جز یکی از جهان گاشان
 این حکایت ز اهل گاشان
 تا در هیچ وصف حالان
 از صدیقان اهل گاشان
 از صفایان و اهل گاشان

او نه کردم قصد حق
 کردی اغماضی در خفا تا
 مشاء گفت به راضیایان
 خوب باشه ولی نه چندان
 که چه عطر و بوی خوشی
 لیک طعمش نه مثل آغوش
 دیگرم گفت خیره که لایب
 نیست چون شرباب آغوش
 هر چه که گفتی مشکوفا
 گفت باور کجای قولها
 محض کجاست بود در این روز
 تا بیا در صفا تا
 اتفاقانش بهم همراه
 تا لیک لایب شد مقامات
 پس گرفت خیره زانجا
 که بند مثل او به و رانا
 گفتش آنکه خیره ای است
 لکن اغماضی و کجوب آید
 رنده و طراز او هر روز
 عطر او را که که چندان
 مت خیره به نظر آید
 گفت خیره است لیک بهتر
 ناقص اجوف کجا مشاء
 محض او کرد از غماضی
 نیست شعله کل آید
 چون که او به غریب و هم
 تا که آوردهش بهر آید
 خوات کنی کند تا
 خوات کنی کند تا
 مردم

مردم اول مرا بجا لادان
 که زنی دهم منارا تا
 رفت که منارا رو لیک است
 منم آن یک منار جنبان
 تا که تفریح قلب حاصل کرد
 در هر چیز کرد از غما تا
 تا بوقیتر بهر دوشی در سر
 دید را اینده رود و آید
 پس روانه بچار باغ شد
 تا که در مدرسه مقامات
 رفت و طوفی نمود در راه
 گفت ای جانم چو آید
 دیگرم نیست بهتر از آید
 جز که نری در آید
 العزیز مارولان بیای خیره
 تا بسیار از چه بلند آید
 من بخود گفتم اینی زلف آید
 بهتر است لیک بهر آید
 گفتش ای فلان بیای خیره
 تا نام ترا عجیب آید
 راوری بر دوشی با آید
 تا که حکم حق بقولا تا
 پس سوالی کنم از بازار
 تا در دهان جواب حرفا تا
 گفت تصدیق را کند بازار
 مینمایم قبول قولها تا
 پس نه کردش ای بازار
 ده جواب مرا با علانا

کو تو خروزه بار خراباد بهتر است یا که ز صفا با
 پس بهار او جو که کتاب بهتر است ز آنچه هست
 بعد که که مطلقا بر کو حق با و یا من با سمانا
 پس نه ادا را به خوب ضعیف که بود حق تو با سمانا
 چون که بشنیدی صد از تو متعجب نه از تو و عانا
 پس از این راه ساقی که در نه فانی که در عینا
 آنچه دریم نصب از انکه دیده الحال از تو موشانا
 هر چه گویم که حق بجانب است باز کوئی که حاجت بر من عانا
 الغرض جدی سلطان است تو کن وصف با تو که با
 موشی که اذن فرماید تا تار که گفتم که ستانا
 که به کشتا که سیر که خراب است که سوز روزی که ستانا
 موش که کشتا که با کفم داریم هر یکی جو ابانا
 که من یک سال دیگر است چه زمان خوش بود در ابانا
 که به کشتا که گفتم باران که اندر خوش بود در ابانا
 تو که

تو که باز فکران داری که کنی زان هر استوالانا
 موش که کشتا که صبر بنایم وقت نه خرم شربابانا
 بعد که که ادم ساز غلوت که به کشتا که نای میانا
 بعد که که ادم حق خوش است که به کشتا که حق موشانا
 پس که کشتا که دل خوش من بخوانم دی اجازانا
 که به کشتا که جیل راکی میل را از تو و خله انا
 تو برون کن فیتل را که این محاسن که را مانا
 پس که کشتا که صفت خجرتو دل رود بیشتر غنادانا
 چون تو مستی و خجرتو نه ترا موشی و لغوانا
 کن توقف که دست تو کرم دست که بر خوشی است خلقانا
 موش که کشتا که ادم بر جانا را نمند حیات زان خیا
 تو برو دست دیگر که بر زین ثواب مراست خرقانا
 که به کشتا که نه که مانا هر چه خواهی خوش شربابانا
 حال سیر تو و پریشانی از پرانده کی است خرقانا

موش گفت که مستی از شرش
چون بیدم ترا بچشانا
اولم بعضیال کین گوان
بوده باید خورم شرابا
حال بیکر که نیم بخور
شده تا خوشی از خوشا
کوشا تا خوشی است غایت
کرده امثال است اعضا
یا مرا فیه شده عارض
چاشنی بوده میوه خورا
مصلحت ده که تار و آه و فدا
خورده باشم نوم صحیحا
بعد آیم بخدمت برسم
صحبتی گویم تا مانا
کر به کشتا طبع حلاق
بیکرم نهض و جود استا
بل نباشد ضرر و درین
من طبابت کنم از جبهانا
حال نهض تو است منشی
میشود بعد از ای ز جبهانا
ساعت دیکم نمود غلی
بعد زوری در وقت توانا
تا مشایخ تو بجا باشد
کن وصیت که نیست در مانا
مشتی میجو در آن الحال
چون نوم به کیم و صایانا
هر که مصلحت نیز مدک سرا
حرف شیطان بود بخلعانا
که کن

که کن تو به حال بعد کن
این و ساوس بود در شیطانا
چون وصیت جان بپاری
جده گفتندی صحیحا
موش گفتا هنوز با هم ششم
نیم زین مرض بخوفا
ازن فرمانم بخدایت
بنو نیم ز خورد و صایانا
کر به کشتا صلاح نهض
چون نزار تو تا به شیطانا
کن وصیت بمن بکارم
آن و صایا که حال در کرا
آنچه خواهی کنون وصیت
تا باشی ز جابهائنا
من وصی میم و در کرم
کر بود طفل تو صغیرانا
موش چون ز جابه نمود
جز وصیت بنزد کربانا
پس گفتا وصی توئی اما
ناظرت باز حاج کیم خانا
کر به کشتا صلاح در ایست
چون بیکر که نیم صحیحا
کر شد من وضعی و اونا
او خورده مان و من عیانا
پس گفتا تعصبی کن ترا
من نمیدم کسی بر و رانا
تو چه کردی آن صدیق چه کرد
که چنان کردی حالانا

بکرمیت لبر او باشد
 ثوابی نشیند عیبا نا
 تو وصیت کنی و مرا فی
 که در دستم نمیری جان نا
 باز کوئی وصی توئی اما
 ناظر است با رجاء کرم خدا
 بتغییر شریک او مستی
 هر چه در روی کنی بلیغ
 الغرض کو تو هر چه میخواهی
 صوم و حج و صلوة و نماز
 هر چه خواهی از کوه هم بگو
 لیک احسن در آلا نا
 چونکه بسیار کرده زری
 زنده است کی بر زنا نا
 مردمان را خوشتر از اینی
 که وصیت نموده کار نا
 پس نه انداخته تا کردند
 کس نخواهد نمود اصلا نا
 مثلا که وصیتی بکنند
 این چنین است کار و بار نا
 پیر می کنند و قبا پاره
 قیمتش میکنند تو ما نا
 هر یک سال از عیادت تو
 چه کنند آن فقیر ملا نا
 نه طعنه داران سجد
 بلکه باشد تمام در کار نا
 کرد وصیت کنند که حسن رسید
 این طریق است امر خدا
 زیدی

مید که فقیر میباشد
 بود محتاج نان لیلانا
 پس بگویند از تو قبضه سیاه
 بهر مال امام تو ما نا
 چونکه بچاره قبضه میار
 که بگرد از او و جو با نا
 نقش پاره یکی کی شود
 میدهندش بجای و جبا نا
 که بکن صلح و چه قبضه
 بهین پاره نقش موتا نا
 چه کنند آن فقیر محتاج است
 پس بگرد از او و غالا نا
 که نه چینی بخورد یک کوزه
 که لاند هر زمان بقدرا نا
 بقیشت قبول کرد امام
 پس روی مشهور ز خرا نا
 اگر که ز نظر ظاهر میهند
 بهین قسم داده و جبا نا
 کرد هر از کوه مال بهین
 بچنان میدهند فقیر نا نا
 ده من از خاک بال بکنم
 سر خرمن دم قبول نا نا
 لیک آن میفوشم من
 به که توان از زر لانا نا
 روپا و روقبض از نا
 تا حواله دم بزم نا نا
 چونکه بچاره قبضه میار
 میروند نزد زید رستا نا

کوبه ایبر در ایستاده تو میا
 صبح تا شام و شام و صبح تا
 سرخس تو نشسته است بره
 تو طلب میکنی عجب لانا
 صبح کن تا دم ترا افش
 ورنه من پس دم قبول
 مرد بچه مضطرب کرد
 که مبار آورده نکو ادا
 کوبه شش ده من قبول کنم
 نان نه ارم ز بهر طفلانا
 پس محول کنده بخاری
 که بروزان بگر خزان
 چون که جناز چند از دست
 کم در نان باو که رستا
 این طریق دکه دار دست
 پس شنو از طریق حمان
 چون که یک کج سران کنند
 که بود نزد زید و خورانا
 جعفر و عثمان جبه ابدانیه
 که بخوان صیقه ای روانا
 کوبه ایبر در ایستاده آمد
 گفتگو کرد در مش خلد صاتا
 پس بود نزد او که در نشسته
 که فلان مبلغش حلالا
 کوبه ایبر در ایستاده است
 ده من اگر تو قند انا
 ده تو من میدهم جواس
 ده تو من با شدن من
 چون که

چون که رجعت نمود از کینه
 ککک میدهم قبولانا
 جعفر و عثمان جبه ابدانیه
 پس نایب خود حلالا
 که ارمین قبول نغایم
 دیکری میبرد بجانا
 چون کفایت میکنند این
 جای دیکر ارم فرزندانا
 بعد از این که در فرزند کرد
 مال هر کس بود عیاله ادا
 الفریح کار مردمان انا
 تو وصیت نایب مرشانا
 موش کفنا در می صوم
 فاعلین صلو و صوما
 که کفنا بی کوفشیدی
 که بجا آورده نازانا
 لیک چون وجه او شدی
 گفتند صوم و فی صلو تا
 موش کفنا که حجه بلدی
 کن روانه زنده کردانا
 که کفنا که بگر من
 میکنند چون بگر مت جانا
 موش کفنا دکه مال
 مستحقان و هم فقیرانا
 که کفنا که خوریدی کفنا
 میکنند پای خود حلالا
 موش کفنا که ز دمان
 چون بسی برده ام بخانا

هر چه را صاحبش بشناخت
 در دانا باقی بقصد انا
 که بگفتا که این بسی مشکل
 در دست کی بری ز انا
 که بگفتا که دی روز اوف
 باز باشد با حقوقا
 که داد بر دست خود نفسی
 بهتر است تا در منده انا
 نشنید که گفت پیغمبر
 چون و سرگشته بر رخسار
 دارا انبارهای خور مارا
 همه از دست خویش خلع انا
 آنرا بر تو پوشیده
 که با نبار بوده سال انا
 پس بغیر و کی مرا انا
 که برادر من خلع انا
 بوده بهتر که نخل انبار
 من برادر تمام خلع انا
 الغرض موی که دست
 که بسی مان کرده پنا
 که بگفتا که حسن واجب
 چون که از مان غیر جمعا
 موش گفتا مراست طفل
 شو پرستار تا کبر انا
 که بگفتا که این کی خور
 هر کجا دیرش به انا
 چون تو ایست طفل ای
 بنوازی ز روی طعنا
 چوینی

چون کشی رات بر سران طلی
 حق جزایت دهد فراوانا
 پس گفتا بیده منت
 هر کجا دیرش به انا
 موش گفتا که طلبی مرا
 چون نشنید که بگو جوا انا
 چون که کشی مرا کنی مدفن
 یا که از مرا با رضا انا
 که بگفتا که در حق و اکت
 لیک نکر است با انا
 حیف باشد ترا بر زین
 دفن سازم کنم به انا
 که بخواهی که در دست
 هفت در بطون جوا انا
 پس گفتا که آرو این سکین
 لایع به پیش از این جوا انا
 تا کی میکنی کسوان جوا
 حسته نایی که ز جوا انا
 من ترا پاره پاره خواهم
 چون مرید ز جوا انا
 موش چو بد عاقبت مرا
 از تا که بکشد پشانا
 خاک بر سر نو و زای کرد
 لرزه بدق فتاد و کریانا
 معنی الغرض یاد آورد
 که نشنید بر حش انا
 پس موز الشفات بر کرمان
 التماس دهام که بر خانا

کس بر کشتا اول چو پنهان
 کند و کمره خونی بر آید تا
 وقت مرگ خلا شد چو
 چون حرام است جز شعر آید
 تو شبست بوی گل خوش
 زلف خوی شدن بمانا
 کی بجایستد بدتر آن خفا
 که خودش بدست عاجز آید
 موش چون در عاقبت کمر
 مرکب اچاره ریت در مانا
 کل نفس لذت آن بر خواند
 چون که بنود کز مرگ آید
 بعد از آن لرزه بر آید
 سست شد دست و پا
 کمره آنکه جیت و موش
 یکی هر دو خروشا
 قصد قره نمود و کشت
 پاره پاره نمود اعضا
 غور او را و رت و رفت
 سوزی سجد شد حراما
 کشت بسیار کشتی خورم
 تا شغل شد ز موش آید
 برتر آنست شکر بنام
 چون مسجد دوم ناز آید
 پس مسجد شد و موش کشت
 مرغن بنمود و سجد آید
 یا راه که توبه کردم من
 نه رمی سبب ز موش آید
 این یکبار

این یکبار که پاره کردم من
 بودم توبه دوم مصلو تا
 پس بسیار در راه چو
 ناله بنمود پس ز صدق آید
 کی خدا آید تو از خفا
 کشته بودم ز راه خستنا
 آدم تا نصیحتی بکنم
 این گروه بیورد و موش آید
 چون که بود اعتقاد من
 شد و جامه ز کمر آید
 کشته بودم ز راه طاقت
 الی سینه مرا حلالا تا
 تو بخشای تقصیر
 توبه کردم ز راه طلبا
 پس نشست و برست خور
 کمر و ده بار کشته بر آید
 توبه کردم که موش را ندیدم
 فی زنجبال و فی زرد آید
 جز که یکدوا جبهه القف
 خاله از صف کمر آید
 اتفاقا چه توبه میکرد او
 که موش را زنجبالا
 موشکی بود در پس منبر
 زود بر این جبهه موش آید
 موزه کانی دمه ایموش
 کانی خیر فایده فرخا تا
 که شد موش تا شب و وقت
 روز و روز و شب غافا

اصلاح آلت بر آن کرب
 مکتب مولی جسته بر جسته
 آن کی جز الهی بر علم است
 آن کی کاسه بر نبات است
 آن کی سنج با کباب است
 آن سوار و چار است
 هر کی تحفه جدا گانه
 موشکان جده بر سر نشسته
 جلد بر دهن با هزاران ترک
 پس بگفتند این قلیل تحفه
 کرب بگفتا که پیش فرمائید
 من نه مردم رضا باین حرکت
 با خود در کشت گرفته هستم
 لایق اینها را که نمی باشند
 بر بگفتا

تحفه سازیم چند جمعاً تا
 هر کی خدا و در همتا تا
 و الله بر بسته با رخسار تا
 و الله بر سر نهاده قندهار تا
 و الله بر حقه نمکدار تا
 اسر قند کی و فنی تا
 بر آن کرب بنو مسلمانا
 نشان همچو سپهر لرزان
 با سلام و علیک احسان
 بوره چون رحلی از جردا
 قدر خند ای عزیزا تا
 راه جلالت من زیانها
 کی را یکدیگر من کشته شمعها
 که بود قتلش از جویان

پس بگفتا که کرب و حد خدا
 هر که باشد بصیرت بر مدار
 روزی اوستی بود افزون
 کشت معلوم این حدت من
 چونکه در شب ناز شب کردم
 یا در روز آه ز خواب و تعب
 پیش خود گفت لایق طایفه
 لایق هر روز خواب میدرم
 پس بگفتا که کرب و حد آله
 لایق جبهه که نمی باشند
 بعد گفتا بمری لایق اران
 موشکان با هر از خضف جنان
 کرب او نظر آتها کرد
 دید هر یک عمامه بر سر

رزق اموزش فرودا تا
 در کرب کو تا طلوع شمس تا
 که جزایش در فرودا تا
 که صحیح است بر رخصت فاما
 در طلوع غیب بوده عیضا تا
 که از آن موشی کرب و صفا تا
 نشسته کسرا از بهور تا
 تاشده هر زمان مهر تا
 رزقانی السماء دریا تا
 که بود جوشن حد لانا
 قرقوا عنده تا رصفا تا
 پیش کرب بندند پویا تا
 تا به جینه کینه مرش تا
 کوشه ریشه اش نایا تا

بخت بر من غلب مانده باز از پیشی در گفتا
 هر کی یکشمار بجز بقی هفت چاک تا به امانا
 طرف راست برین رود زیر جامه سفید پامانا
 نشان در دین با کرمی که بر هر کی از من نا
 گفت باشد دلیل کاین کوه جده از صنف کرمیانا
 چونکه شد جده با قهر مرصع چاک که من نا
 این علما کرمیانا بیوف البحر من رسیانا
 من خاتم جده می کشد از مرصع انعام کرمیانا
 پس بباغ گرفت آستان را چونکه کمانده هم صفیانا
 بعد از آن جسته پنج کوهی مجو برستم بر روز میدانا
 و به بن چنگه و به چاکا یک بر من از چو میر عانا
 آن کوهی که کرجان برز رود بر دهن خبر بوشانا
 کرم تا بود قاصد و قاهر صید او یک بر روز بوشانا
 این زمان پنج میگرد تاشده من و مسلمانا
 العزیز

العزیز جده در روز رسی
 پس نوزده تعویذ دانی هر کی با هزار افغانا
 که در میان دهنه رخسار من هر کی بچو منی صفیانا
 ای در بخار دشت تار که کوچک اندام چو منی صفیانا
 ای در بخار دشتی دشت که کرم بر بوف خاتم کانا
 ای در بخار دشت تار که جوان دهنه خیره جیفانا
 ای در بخار دشتی دشت که بماندیم بی رفیقانا
 ای خوشی آروز کوه نزدیک از فون خانه من و جوفانا
 خیف از آن جوانی خوشی قدر چون سرودم طویلا
 بعد از آن تارام با منی ما بر ما کنیم خالکانا
 شده هر یک شیر در ده قاتل اجرا بستم زر کثانا
 ما شقیم ای زمان در دست قاصد بسته صفیانا
 ای به بنیم نافع از من کوشه کرمی زر خالکانا
 برتر است من و قاصد را بناییم ما بسلطانا

پس یکی سال کرده در کرد
 در یک روز که کور سحر
 پس کتله کشید بر عزرا
 با دقت و نارسایی
 و نفرز بر بال آتش را
 بگرفتند ز او آلا تا
 خاک بر سر کمان میفشند
 نزد سلطان زهر کوان
 چون رسیدند جانی که
 گریه کردند و سینه چنان
 خواستی خفته سلطان
 عرق دارنده ظلم گریان
 چند روز بر سر کشت مانده
 می نداشتند آن مروت
 که شط و سر و سلطان
 بپوشیدند و می توان
 حکم شده تا که بحسب آرائه
 محسوسه منعقد کرد
 بعد از آن حکم شد
 مشعل شمع و لاله و کیک
 هر چه بد لاله باغ و درخت
 در یک روز که کور سحر
 در یک روز که کور سحر

در روزی که از خانه زودتر
 در روزی که از خانه زودتر
 پس تا مطلق و جد کردن
 شاه در پیش و خلق
 نقد و قند که بر نقد
 شد شاه و همه در آن
 هر یکی مروتی قند میجایید
 نقل با مغزه آن نایمان
 پس نوزده هفته موش را
 که به از موش با صحران
 بر سر بیت لب ز قافه
 سینه افرونی دوباره
 پس یکی که ظلم شده
 هر چه در اصفهان و نجف
 چندی و صد روز در قفس بود
 انچه شیر از آن بر نجف
 کوفته که کشته شد
 انچه میام از کربلا
 انچه خلعت بر او شده
 خرد و سنجاب و اسب
 همه موش را سر برشته
 شاه به مشک و زعفران
 پس یکی در سر موشی و قطر
 تونه یعنی لباس موش
 در حرم باغ و می نهان
 غنیمت و مشک و عود و زعفران
 زان زمان تا جان آشنایان
 مینامیدند جده موشان

قوه یعنی لب و لعل زبون
 شاه فرمود پس خواست
 رفعت بر نهادن بر دند
 استعداده برین آورد
 جمله را نیز با آن نمود
 پس بفرمود شاه بامرو
 چه بکنی چای من آوردند
 پس بگفتند که این بجا
 بعد گفتارم ای کجاست
 جنگ و بر طبقه آورده
 جنگ بر جنگ بارانند
 مطرب زیر لب بخوانند
 خوش بود باد در کنار
 پس بگفت ای روزی که
 متحرک علی و یو
 می آرد کی ز باغها
 در جوار نوزده کو را
 که چو زق نماند اصلا
 پس کردند و غلط خوانا
 که سوار بجای ت قلیا
 گفت حاضر کنید قرا
 این زمان در حضور
 که معنی کجاست رسا
 طربان در ستار زانا
 لب آتش چو کیمیا
 جنگی چون روز جنگا
 کیم بر یابی از قمارا
 کویا نجا کشید قلیا
 تالار

آنکه خلدت بدو در منزل
 العزیز شاه را پیش
 که ایاد از شاه بر و جوا
 که بر بی عروسی اجم
 که زانی تقاضای مامور
 شاه نشیند تالار
 گفت با حاضران هم خود
 چونکه از عدل است
 اینکه یعنی بفرمودی که
 نگذارند بفرمان هرگز
 العزیز آمد و بخت
 جمله بر جای خود است
 شکست اولاً که قلیا
 جمله بر آن قرار دادند
 جانی که یکدیگر
 تا که آمد صدای بر شاه
 لشکر از نظم در صفها
 گفت جمیع بر سر شاه
 میمانیم جان بفرما
 که خیال آفریده گویا
 روز حاضر کنید بر شاه
 که رسد خود بر من مخلصا
 نیست تقصیر من سلطه
 داد و از امان نوزده رسا
 سر فرود آوران خوانا
 منظر جمله حکم و فرمانا
 حکم بعد اقلی عرضا
 که بر کردند و سینه چا

که ای پادشاه عدل شعار
رفته بودیم با صفایا
مسجد بر جلد منزل
کرده الفاجیه ما عزیبا
چون که جابر و سید
مسجد را سرافرازا
ای کفریم بالا روبرو
رفته بودیم در صفایا
اشفاقا کجی زنا موستان
مستکف بودیم در صفایا
روزی از روزهای کبر
که بر مسجد می رفت
آه از باب مسجد و کبر
کرده مشغول شد نازا
پس ساجد کرد باز ای
در سینه در سیمایا
که اله قوتنا هر حال
توبه کردیم ز غفلت و کارایا
که دیگر موش از خانه
فی زحمت کمال و فی زهد
چون خبر به ارادت شد
جلد ما سیدیم قارایا
سکر کردیم و گفتو با هم
که چیدایه نمود موشان
آخر الامر شفق گشتیم
که بیایه بریم صفایا
بعد از آن معشیت موشی
هر کی که خدا در صفایا
تختنا

تختنا باده بر آن کبر
سوی کش کرده در صفایا
کرده از هر یک سیدی
دارو با خود گفت نوا
بعد از آن گفت سید
تا بنزدیک من عزیمایا
ما بر قیتم نزد آن کبر
لیک با خود و هم لرزایا
بی خبر موشان را گفت
رفته در پیش کبر لرزایا
تا که آن جبهت و بی موش
از ایشان و که خدا ایایا
ما موشان فرار نمودیم
آه ای زنا حضور ایایا
ای فدای تو جان ما موش
چاره کن چون که نیست درما
ش رو کرد بر خوانش
که چه باید نمود موش
چک باید نمود با کبر
یاد آیم ما بصلایا
جلد گفتند حکم از آن
ما کجا قابل جوابایا
لیک چون که کرد استفا
ما کجوتیم از جوابایا
ایه اول نمود احتضار
که بیایه حضور کرایا
کرایا او نمود چک کنیم
در بیایه حضور صفایا

شاه فرمود تا در الجی بسفارت بنزد کرمانا
 رفقه منشیان قلید انرا کرده حاضر نوشته فرماتا
 کی رسد روایت بر بنیاد راجع جز در حق فرمود
 قوت تسلیم را از یکدین بی تاویل بری رفا با تا
 بالک گفت کم رسام یاکه در پای تخت قتلان
 الجی که لبور اصفهان تا بنزد یک کرمه مجله تا
 کت و از راه و کور خیر که مرا صحبت است کرمانا
 کرمانه گفتا حضورش آورد کت تبلیغ کن بیانات
 الجی در زمین فرما که منیم ست بنور در کس کرمانا
 کرمانه کی شنید و اول کت لعل اثر و بر منین فرماتا
 را در زمان دست الو الجی کت جزان که حکم است انا
 کرمانه و بی مطالع کت اقلد حکمینی قوتیانا
 بعد از ان در غنیه بنو کت این جواب از زبان تکلانا
 غیر خ اندر آوازه کرم کت اقلی منین بنو کت
 الجی

الجی این محش از او شنید کرد ترکی جزو ملاماتا
 پس بیامه با خود استاد کرد تعظیم بی فراوانا
 کت فرمان ز حکم نه شد که میان دم روزی کرمانا
 کرمانا در از او بپایه شد منتظر با من تا که جنگلانا
 کرمانه گفتا که کس اقلی بیج میه پیش از ان مطولانا
 تو که سحر است پستان کرم من بیامه بنو کرمانا
 کت که نه است در منیم که روانه نمود تر کلمانا
 کو تو که کاتریتوانی کن این نه کومان بود اصفهانانا
 من میان جاجو ستار کت بی نشیم چو مرد مررانا
 تو بیاد و سپاه با کت جنگ بنما بین تو بیادانا
 کرمانه منع کتشی الجی این زمان در حضور قتلانا
 العزیز الجیش روانه نمود از اصفهان لبور کرمانا
 کت چنین کرمانه که منیم بوده بسیار با محو قلمانا
 کت که کتار بر خود کرد با منی جمع کرد و موشانا

بلکه از کشت محوم سپاه
 عاجز آید شود اسیرا تا
 اصفانی زبان دراز دارد
 بر نیاید کسی از زبانها
 بطریق اول تغییر کرد
 بود نزد یک زوجه آبا
 را دخت او بنی در آن مجلس
 که ز غوغی منور سرز آبا
 آنچنان سر بر شمشاد
 گشته مجروح در جاس آبا
 بپوشه آنچه نصیب
 کرد تا بر لب کرم آبا
 العزیز شاه مستعد کرد
 که رود اصفهان بخاک آبا
 پس فرمود تلک را کند
 نیمی ولایت بجا بست آبا
 قدر بار و دات و طون و طوس
 تار و خنجر و کلاه آبا
 دخی در سبستان و مکتب
 چو نوپشاور و سرستان آبا
 عربستان ز کوه و معبد
 ملک خرد و حجاز و سغدا
 چین و ماچین و ملک لندن
 ارض قنوج تا سسنگ آبا
 لندن و تیره و تبت و قرا
 داشت قبا و زاهد آبا
 بخوان شیروان و استنبول
 لکری و سهند و ان و کرا
 م بریم

هم ز بستانم و دیگر کم قزوین
 معدن طوس تا به قبا تا
 پس ز سر از و مرو با برت
 شو شکر کم دیگر نستان
 و ز نهان و تار و بندش
 پس بدیشان و هم ز بجان
 از سر قند و دیگر کم سر
 و ز بجا را درشت و صحران
 کابل از خند و پس ز بجا
 تا به جزیره مکین ما تا
 پس ز ما زنده ران و سب
 قوریان لایحه و بکاش تا
 دیگر از چند و لایحه و او
 رفته تا کسر و غراس تا
 پس ز میند و آمو و خانم
 آبر و هر دو سر چند آبا
 هم ز تعلیق تا بجا آبا
 شیش غریزین و سر زوار
 دولت آباد تا بکماله
 استرا با دوم و سغدا تا
 حلب انطاکیه و کمر کوک
 مرستان موصل و کوش تا
 مدرس باقر و کمرستان
 دیگر آبا تا به و خفان
 غالب الف خفان و نو ما
 یا که در قریه و لایحه تا
 و ز سران و هم در
 و چه از نویش بود و هند

دیگر از لوتی و از بغداد
 پس بخند که جز از
 از جیش بهر و شافی
 آنچه خفای و قزوینا
 پس ز لای و در یکم
 هر چه معجزه و دوجو
 مختصر آنچه رنج سکون
 مونس احضار کرده
 آنچه از مونس و دوجو
 و اندک مرجه بود
 که تاهی شرم مجوس
 کشته باشد جز صفای
 بطریق که بران خبر
 نشود بلکه کرده جنگا
 این خبر را در بر تمام
 که بیایند در کما
 که نای نزار و مسکن
 بایم نیست تا صفای
 سان بر اند بهر آن
 شده موجود و نزار
 چو که رشت تا حاضر
 کشت حاضر کنند پیلا
 خرد بر آمد به تخت
 عکس چشم در کما
 پس کی چو کشته
 و اندک طبع و کوس
 سطرانی جلوه با نقاش
 همه چید پاس مشای
 چیت

پس چیت کشته صدر
 زین وضع سرجا
 صد زبون جلوه قبل
 زده هر یک برای قلیا
 هم یک و لقاوش در پیش
 همه با هر باش و جوبا
 صد شرمه زین و کوس
 صد ز قضا و ز تو با
 دهم از این پیاده
 همه بر دوش در کما
 الفزین آنچه بوده از پیش
 بشمارید صد هزارا
 مختصر با جلال و کوس
 کرده بر تخت قلیا و انا
 رونما و نزار صفای
 تا تلوی کنند حوشا
 مرید کوسید آذوقه
 جمع بنوده کوسا
 این خبر چون بسج کوسید
 که چکند نه موشا
 اعشای نکران کوسید
 اولای که با غورا
 بعد کشتا تا کی بکنیم
 کوسید بنود ضرور انا
 پس زین نزار آذوقه
 چید کوسید نه جعانا
 متفق رو بر آه آور
 تا رسیدند مورچه خا

شاه موشن جو درویشی خفا
گفت کس بر او بگو ما تا
چند موشن هجوم آوردند
کرم هم همچو شیر غزانا
یکسره موش در فرارند
همه جاتا بر سر لاشها
کرم فرمود تا که تو بزنند
سور موشن در آید با
زان طرف موشگان هم
دست بردند بر قتلها
کرم بر جبهه رو تو کشید
کرد جولان میامید
بعد از آن نوحه زد و فریاد
بر بر سر جبهه
چند موش بقا صاف شده
چشم دیگر نه در خصما
مکلی در کتب کرم نه
که بشنودن از نه کربا
پس از آن جملگی بر نهیستند
تا که مان کرم نه تا با
موشکی اسب کرم را کوب
پنج روز در غار از میمانا
پس کوفته کرم را بکنند
کرم نه در دست لبه خفتا
گفت بشند با فلان بیار
روغزد نه موشا تا
موشی

موشکی رفته و در لای قیامت
دار خفتت کی از قوبا تا
بودان قوب از سر کرم
بر سر قوبش نه موشا
موشان لبه دست و کفها
کرم بر جبهه فوج موشا
تو کفشی جاده مغف
عالم آیند کل بیلا تا
بش چون جمع و متفق باشند
برده تا ز در نه موشا
مخضر با بر از نهیستند
از جبهه در در نه موشا
ساز کف تا کرم کی مرد
چیه کنی با اسبای روبا تا
کرمت همچو شیر با شج
بقصا صفت کشته موشا
چاره نیست جز تو مقتول
که تو عیبتی ز خفتا
پس کف تا از نهیستند
تا که کشته قتل نه کربا تا
پس بد بشند دست او بکنند
الله الله کن نه میه انا
پس موشا در سر دردم
بر اهل و خیال و یارا تا
که کوفتم کرم را بکنند
ما بتا شد انکه میه انا

بایدار بر فتنه و جنگ عظم
 کرده آن شهر را چو اغانا
 چارچو کشت حکم از دست
 که کشته کرب را بدارانا
 بعد باز جز نام و خوار
 بنمایند تیر بارانا
 هر که خواهد بر او ظاهر کند
 تا شود در حق خلقتا
 کرب بشنید صحرای خون
 عزیز تر شد ز قتل مورتا
 کشت با خورندگی بایست
 که یکی کرب از صفایا
 کشته آید بیست آنمورت
 پس بعد از کرب جان بایست
 سیاقوم کرب بخیا نا
 بعد از آن غیر تن عذر
 سر از انوشنت و قوت
 صف اول بهر زود و نیم
 کشت بسیار میروسلط
 پس کوفت و زد یک کرب
 همجو کرب باسی اوعی انا
 خواست تا از تنی نه کرب
 ش ه از میان فرار
 هر طرف میدوید شانه
 که نیفتد چنگ کربانا
 قاصدا

قاصدا حجت و اتفاق مردم
 که شود زیر خاک چنانا
 نهاده را بآن زمین کور
 که رود او بر رخا نا
 کرب به جریب و پای بخت
 کشت مویک کجا بر جانا
 تو کفخی مراد ار کشته
 بهر موشان کنی قاصدا
 کرد در اعلان بهر فتح کشتن
 تا چو اغان کشته کربانا
 این زمان چون خود ترا کشته
 کرب کربا ز اسبایا نا
 تو ندان که جان تو ای کرب
 دست من چو کرب میزن انا
 کرب صفایان کما مغلوب
 کرب در ادب تو که رو با نا
 کوبیدمان کرب بر کرب
 غصن آید که بنده انا
 بود نیت مرا زور و خلدی
 که کربم را کرب بخیا نا
 آخر حق را چو یار کرب
 شد غالب بهر چه کرب
 جو کرب مردمان بخورند
 تا شود دفع هر چه کربانا
 من همان جو کرب که دفع
 هر که آید برون ز کربانا
 نه کربا بخشیم چرم را
 من به بخشیم ترا خرا نا

استان این طایفه کن
موجود حال در زمان ما
که در حال یکدیگر بود
او به سال صد و اربعه
مردمان از فرقه ادره
هر چه باشد نصف بخت
و در هر کس غرض تابع
جز که او را در جبهه
علاش لمانی گفتند
انک یک نفس تا گفت
یا که مرسته مریدین
جمله را و مجرم کنند
هر کسی را چون دانا
پس بیاید بقدر خود
سعی در کار کردنی
الغرض که با هر از غف
شمار است موجود
پس نشست از تفریق
بی تا قیام خود
بعد از آن روز مقرر
که کجا میرود مرث
پس گرفت و یکی یکی
مهر کرباسی تا به
فتح بنود با هر از سرور
مهر بنود و سما
پس بخود گفت این سخن
شده از بهر حالت
آنچه در

آنچه در هر کس
موجود حال در زمان ما
که در حال یکدیگر بود
او به سال صد و اربعه
مردمان از فرقه ادره
هر چه باشد نصف بخت
و در هر کس غرض تابع
جز که او را در جبهه
علاش لمانی گفتند
انک یک نفس تا گفت
یا که مرسته مریدین
جمله را و مجرم کنند
هر کسی را چون دانا
پس بیاید بقدر خود
سعی در کار کردنی
الغرض که با هر از غف
شمار است موجود
پس نشست از تفریق
بی تا قیام خود
بعد از آن روز مقرر
که کجا میرود مرث
پس گرفت و یکی یکی
مهر کرباسی تا به
فتح بنود با هر از سرور
مهر بنود و سما
پس بخود گفت این سخن
شده از بهر حالت
آنچه در

حیف آن جوان در دنیا نشد
 چون به او طفلین نوشتم این
 خوشتر از آنکه در دنیا نشد
 سالی او چون شود بر سر
 بلکه او که در دنیا نشد
 من غرض از این که میبرد
 من بیاید بر او چون
 این ریح از جوانی آن طفل
 بجه سال پروریم من
 و او چه بارین که در دنیا نشد
 را آنی در دنیا نشد آن
 سرا و در دنیا نشد من
 تا که او جان بر او نشد
 این باین او هم تا هیچ
 بود

بود که خدا را خواست
 تا قیامت به نوزادان
 یا هم آمد ز حالت کبر
 پس خدا گفت بر ملا کبر
 روش و جام به نوزادان
 هر که میگفت آید او یار
 دل و روحی که او خود
 در دست چهار رسته او جان
 یک سر از او دلیت اگر
 کرم الحاق من تا کبر
 الغرض از این که میبرد
 کرمی بنیادش بود و من
 یک از نوزادان که نوزاد
 یا که از او دور افتاد است

۱۰۰

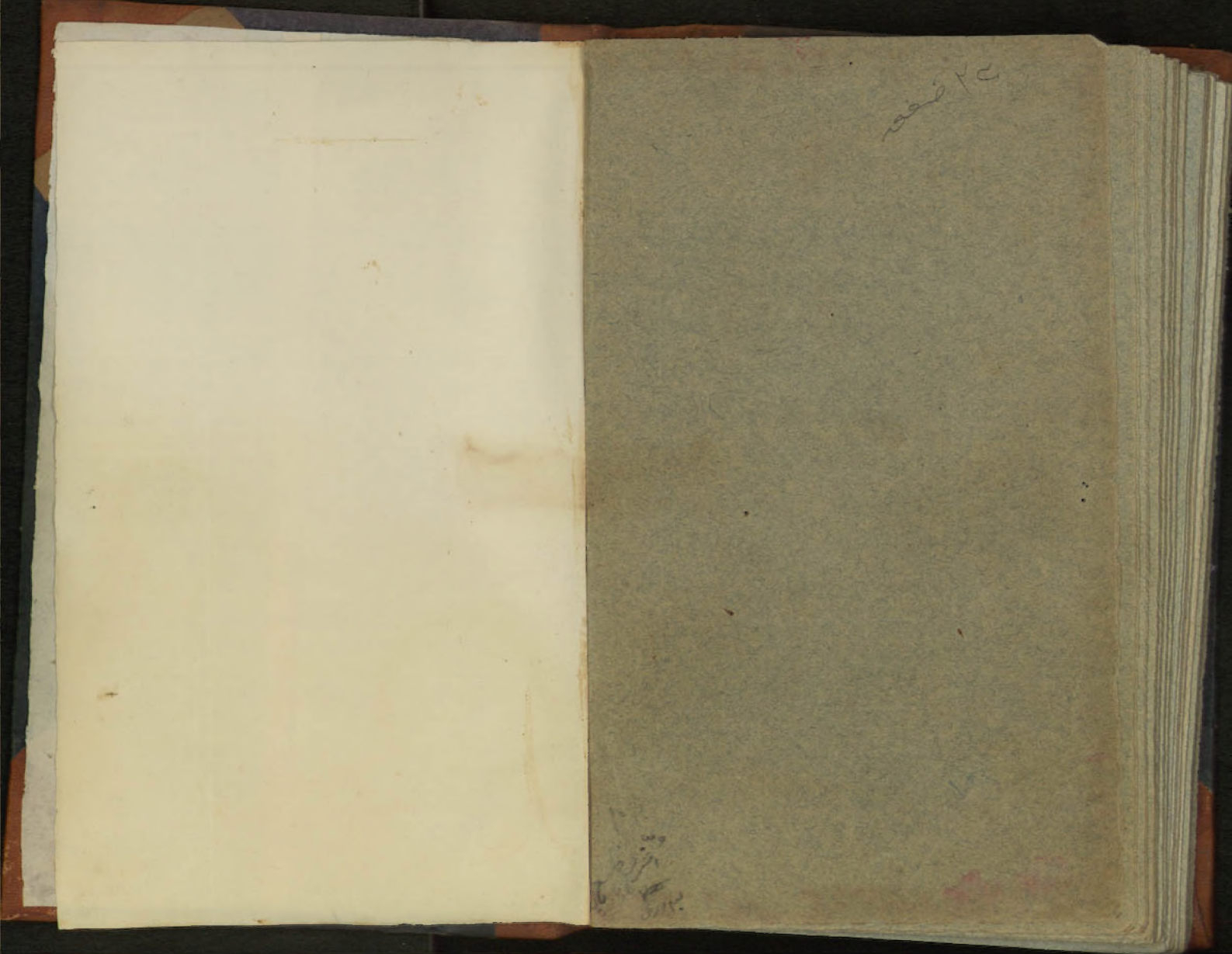
مانده از شمع که گشتانی
 از منم یادگار میماند
 در کلمات تمام عمل باشد
 لیکه میماند بر استخوان
 غرض از نظم این کتاب است
 یادگار است بر صبیان
 و در نهانی قابل نوشتن
 ارقام بود مرادها تا
 چنگ انداخته شمع کعبه
 تا با مرز او به میان تا
 عذر است خور او را درم
 تا بنامش خجلی از نظر تا
 چونکه زاید بود در این
 و دیگر یکسوزن بلکه فغانا
 لیکه بر موش و کرم است
 چونکه رسیده در جو غانا
 العزیز الخیر را بیان کردم
 نیست مقصود جز لیکه پندار
 مختصر چون کلید و درمن
 که همه صحبت است و فغانا
 باطن جبهه و غلبه است و پند
 ظاهر نام موش و کرم با تا
 کردش از نام تنه استخوان
 که منقش در جوار میماند
 ترسم از آنکه موش و کرم
 چون بوی یادگار میماند
 و در غلغله استخوان کشتی
 گوشت در جواب قوت لانا
 که منقش

که مراد است طبع روزی
 که تحفه بود مرز و تا
 لیکه چون در موشی دارد
 می شود از چون که جزا
 رحمت حق بان که یاد
 که گشتاری کتاب چایا تا
 خواست تاریخ اخذ و کتا
 اوسته موش و کرم میماند
 در روز پنجشنبه در رتبه ۱۳۰۶
 صورت اتمام پذیرفت
 اقل الناس و ال تا
 را در تطبیق



[illegible]

حکایت اہل لدیۃ الشعلان و دریا و سہیلہ کورن موہن و سہیلہ
 منس لاکرہ و سہیلہ موہن و سہیلہ موہن و سہیلہ موہن و سہیلہ موہن
 تغزیت عار موہن و سہیلہ موہن و سہیلہ موہن و سہیلہ موہن
 رافعی موہن و سہیلہ موہن و سہیلہ موہن و سہیلہ موہن
 حکایت اہل خزانہ حکایت اہل لدیۃ و سہیلہ موہن و سہیلہ موہن
 مکتبہ بعون اللہ





خس